سال اول دوره راهنمایی

تاریخ پیامبر و اهل بیت علیهم السلام

علی بمان ملک احمدی

بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ پیامبر و اهل بیت علیهم السلام

نویسنده:

علی بمان ملک احمدی

ناشر چاپی:

جامعة المصطفی (صلی الله علیه وآله) العالمیة

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

تاریخ پیامبر و اهل بیت علیهم السلام سال اول دوره راهنمایی جلد ۱

مشخصات کتاب

سرشناسه:ملک احمدی، علی بمان، ۱۳۳۱ -

عنوان و نام پدیدآور:تاریخ پیامبر و اهل بیت علیهم السلام سال اول دوره راهنمایی/ علی بمان ملک احمدی.

مشخصات نشر:قم: مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی (ص)، ۱۳۹۵.

مشخصات ظاهری:۱۰۴، ۸ ص.

فروست:پژوهشگاه بین المللی المصطفی صلی اله علیه و آله؛ ۱۱۸.

شابک:۹۰۰۰۰ ریال:۹۷۸-۹۶۴-۱۹۵-۲۱۳-۸

وضعیت فهرست نویسی:فاپا(چاپ سوم)

یادداشت:چاپ اول: ۱۳۸۹(فیپا).

یادداشت:چاپ سوم.

یادداشت:عنوان روی جلد: تاریخ پیامبر و اهل بیت علیهم السلام ۱(سال اول دوره راهنمایی).

عنوان روی جلد:تاریخ پیامبر و اهل بیت علیهم السلام ۱(سال اول دوره راهنمایی).

موضوع:ائمه اثناعشر -- سرگذشتنامه

موضوع:ائمه اثناعشر-- پرسش ها و پاسخ ها

موضوع:Imams (Shittes)-- Questions and answers

شناسه افزوده:جامعه المصطفی(ص) العالمیه. مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی(ص)

رده بندی کنگره:BP۳۶/۵/م۷۷ت۲۳ ۱۳۹۵

رده بندی دیویی:۲۹۷/۹۵

شماره کتابشناسی ملی:۲۱۱۰۵۴۷

ص :۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

پژوهشگاه بین المللی المصطفی صلّی الله علیه و آله

ص:۲

تاریخ پیامبر و اهل بیت علیهم السّلام

سال اول دوره راهنمایی

علی بمان ملک احمدی

ص:۳

سخن ناشر

کتاب آموزشی باید دارای متنی پویا و متناسب با دگرگونی هایی باشد که در ساختار دانش و رشته های علمی پدید می آید.تحوّلات اجتماعی،نیازهای نوظهور فراگیران و مقتضیات جدید دانش،اطلاعات،مهارت ها،گرایش ها و ارزش های نوینی را فرا می خواند که پاسخ گویی به آنها،ایجاد رشته های تحصیلی جدید و تربیت نیروهای متخصّص را ضروری می نماید.گسترش فرهنگ های سلطه گر جهانی و جهانی شدن فرهنگ،در سایه رسانه های فرهنگی و ارتباطی،مشکلات و نیازهای نوظهوری را پیش رو گذارده است که رویارویی منطقی با آنها،در پرتو آراستن افراد به اندیشه های بارور،ارزش های متعالی و رفتارهای منطقی ای امکان پذیر است.این مهم در قالب موقعیت های رسمی آموزشگاهی و با ایجاد رشته ها و متون جدید،گسترش دامنه آموزش ها و مهارت ها و تربیت سازمان یافته صورت می گیرد.

بالندگی مراکز آموزشی در گرو نظام آموزشی استوار،قاعده مند و تجربه پذیر است که در آن برنامه های آموزشی،متن های درسی و استادان،ارکان اصلی به شمار می آیند؛همچنین استواری برنامه آموزشی به هماهنگی آن با نیاز زمان،استعدادِ علم آموزان و امکانات موجود،وابسته است; چنان که اتقان متن های درسی به ارائه تازه ترین دست آوردهای علم در قالب شیوه ها و فن آوری های آموزشی نوظهور است.

بازنگری متن ها و شیوه های آموزشی و به روز کردن آنها به حفظ نشاط علمی مراکز آموزشی کمک می رساند.

ص:۵

حوزه های علوم دینی به برکت انقلاب شکوهمند اسلامی،سالیانی است که در اندیشه اصلاح ساختار آموزشی و بازنگری متون درسی اند.جامعه المصطفی صلّی الله علیه و آله العالمیه به عنوان بخشی از این مجموعه که رسالت تعلیم و تربیت طلاب غیر ایرانی را بر عهده دارد،تألیف متون متناسب را سرلوحه تلاش های خود قرار داده و تدوین و نشر متون درسی در موضوعات گوناگون علوم دینی،حاصل این تلاش است.

مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی صلّی الله علیه و آله ضمن تقدیر و تشکر از فرزانگانی که در به ثمررسیدن این اثر،بذل عنایت کرده اند نشر این اثر را به عموم اهل فرهنگ واندیشه تقدیم می کند.

مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی صلّی الله علیه و آله

ص:۶

فهرست

پرسش ۳۱

ص:۷

۱-پیوند مبارک

اشاره

۲۵ سال از عمر عبدالله گذشته بود و او می خواست همسری برای خود برگزیند.خانواده های سرشناس و دختران زیادی آرزو داشتند که این افتخار نصیب آنها بشود.عبدالمطلب،پدر عبدالله که دانشمندی بزرگ بود،در جست وجوی دختری دانا و پاکدامن برای فرزندش بود تا همتایی مناسب و هماهنگ با عبدالله باشد.

از سوی دیگر وهب, فرزند عبد مناف که از شخصیت های بزرگ مکه بود،دختری داشت به نام آمنه که در پاکدامنی و کمالات معنوی،بهترین دختر آن روزگار به شمار می رفت.او خواستگاران بسیاری داشت،اما نمی پذیرفت و به پدرش می گفت که هنوز برای ازدواج زود است.

وهب آرزو داشت که برای دخترش آمنه،شوهری مناسب و با کمالات پیدا شود،تا این که روزی به شکارگاه رفت و در آن جا عبدالله را دید.همین که نگاهش به عبدالله افتاد, خاطرات دوران نوجوانی عبدالله برایش زنده شد.گویی همین دیروز بود که پدر عبدالله که یک پسر بیشتر نداشت،نذر کرده بود که اگر خداوند به او ده پسر بدهد،یکی از آنها را در راه خدا قربانی کند.

عبدالله قربانی راه خدا

خداوند خواستهٔ عبدالمطلب را برآورد و طی سالیانی،کم کم عدد پسرانش به ده نفر رسید و عبدالله آخرین آنها بود.او همه فرزندانش را به مسجدالحرام آورد و به نام فرزندانش قرعه زد تا یکی را برای قربانی انتخاب کند.سه بار این قرعه را تکرار

کرد و هر سه بار قرعه به نام کوچک ترین فرزندش عبدالله که از همه بیشتر او را دوست می داشت درآمد.عبدالمطلب دست عبدالله را گرفت و کارد برکشید تا فرزندش را قربانی کند.فریاد از مرد و زن حاضر در مسجدالحرام برخاست؛زیرا عبدالله نوجوانی بسیار زیبا و دوست داشتنی بود.برادرش«ابوطالب»که هر دو از یک مادر بودند،گریان پیش دوید و دست پدر را گرفت و از پدر خواست که او را به جای برادرش عبدالله قربانی کند.مادرش هم از دور با اشک های آتشین،فرزندش عبدالله را بدرقه می کرد.صحن مسجدالحرام غلغله بود که آیا عبدالمطلب واقعاً فرزندش را قربانی خواهد کرد یا نه؟

پیشنهاد عاتکه

صحن مسجدالحرام غرق در اضطراب بود که ناگاه«عاتکه»خواهر عبدالله دوان دوان پیش آمد و پیشنهاد گروهی از حاضران را بیان کرد و گفت:

پدر جان!بین عبدالله و ده شتر قرعه بزن و اگر باز هم به نام عبدالله درآمد, آن قدر تعداد شترها را بیشتر کن تا قرعه به نام شترها درآید.این پیشنهاد پذیرفته شد و در مرتبه اول و دوم تا نهم یعنی تا ۹۰ شتر،همه قرعه ها به نام عبدالله درآمد, اما در قرعه دهم میان ۱۰۰ شتر و عبدالله،قرعه به نام صد شتر درآمد.عبدالمطلب دلش راضی نمی شد؛پس تا سه بار این قرعه را تکرار کرد و هر سه بار به نام شترها درآمد و به این ترتیب عبدالله،از مرگ حتمی نجات یافت.

فریاد هلهله و شادی سراسر مکه را فرا گرفت و بی درنگ ابوطالب و خواهرانش،دست عبدالله را گرفتند و از دست پدر بیرون کشیدند.

پیوند مبارک

از خاطره آن روز مکه تا امروز که عبدالله جوانی رشید شده, سال ها گذشته است.نگاه وهب به عبدالله با خاطره های گذشته در هم پیچید و او را چنان مجذوب خود کرد که شیفته مقام عبدالله شد.پس به سرعت به خانه آمد و به همسرش گفت:برای دخترم آمنه همسری مناسب تر و شایسته تر از عبدالله نیست.او زیباترین و نیکوترین جوان قریش است.آمنه نیز چنین شوهری را برای خود پسندید.وهب به همسرش

گفت:نزد عبدالمطلب برو و آمادگی دخترم آمنه را برای همسری عبدالله اعلان کن.عبدالمطلب که آمنه و خاندان شریف او را کاملاً می شناخت, بی درنگ این پیشنهاد را پذیرفت و گفت:تاکنون هیچ دختری برای پسرم عبدالله پیشنهاد نشده که مناسب تر و شایسته تر از آمنه باشد.

به این ترتیب عبدالله با آمنه ازدواج کرد و بانوان بسیاری در آن عصر از چنین افتخاری محروم گشته و بیمار شدند.حتی جمعی از آنها از روی حسادت تصمیم گرفتند که آمنه را بکشند, ولی خداوند او را حفظ کرد.

ص:۱۳

پرسش

۱.نام پدر و مادر حضرت محمد صلّی الله علیه و آله را بنویسید.

۲.چه حادثه ای،در دوران کودکی برای عبدالله پدر حضرت محمد صلّی الله علیه و آله اتفاق افتاده بود؟

۳.ابوطالب و عاتکه چه نسبتی با حضرت محمد صلّی الله علیه و آله داشتند؟

۴.عاتکه برای قربانی نشدن عبدالله چه پیشنهادی را برای پدرش عبدالمطلب آورد؟

۵.عبدالمطلب پیشنهاد عاتکه را چگونه عملی کرد؟

۶.نظر عبدالمطلب نسبت به ازدواج پسرش عبدالله با آمنه دختر وهب چه بود؟

۲-ولادت پیامبر و رویدادهای عجیب

اشاره

عبدالله و آمنه زندگی مشترک خود را آغاز کردند و آمنه پس از مدتی باردار شد.در زمان بارداری آمنه،عبدالمطلب،فرزندش عبدالله را برای تجارت به شام فرستاد, اما هنگام بازگشت از شام در مدینه بیمار شد و از دنیا رفت.آمنه نمی توانست مرگ عبدالله را باور کند،بسته شدن طومار این زندگی رؤیایی برایش بسیار سخت بود.روز و شب در فراق عبدالله می سوخت و تنها امیدش در زندگی،کودکی بود که در رحم داشت؛زیرا در طول دوران بارداریش بارها بشارت های آسمانی شنیده بود که به او می گفت:ای آمنه!فرزندی که در شکم داری،بهترین خلق خدا و آخرین پیامبر خداست.ماه ها گذشت و آمنه با این بشارت ها دیگر مأنوس شده بود, اما افسوس که جای عبدالله خالی بود.

سرانجام انتظار به پایان رسید و در سحرگاه جمعه, هفدهم ربیع الاول عام الفیل (۱)پس از طلوع فجر و پیش از طلوع خورشید،محمد در مکه و در منزلی در نزدیک خانه خدا چشم به جهان گشود.

در هنگام ولادت محمد حوادث بسیار عجیبی روی داد؛

۱.در همان بامداد تولد پیامبر صلّی الله علیه و آله،همه بت ها از جا کنده شده و سرنگون شدند.

۲.کاخ پادشاهی مدائن که محل حکومت پادشاهان ایران بود(و هم اکنون در

۱- (۱) .سال«عام الفیل»به سالی گفته می شود که ابرهه, پادشاه حبشه برای ویران کردن کعبه با لشکری فیل سوار به طرف مکه حرکت کرد, اما قبل از این که موفق به ویران کردن کعبه شود, پرندگانی به نام«ابابیل»با سنگ هایی که در منقار داشتند،آنها را از پای درآوردند.این داستان در سوره ای از قرآن به نام فیل آورده شده و این سال را سال عام الفیل نامیدند. دربارۀ سال ولادت پیامبر¦ اختلاف است،اما قول معروف همان عام الفیل را سال ولادت پیامبر می داند.

عراق قرار دارد)لرزید و چهارده کنگرهٔ آن فرو ریخت.

۳.آب دریاچه ساوه(که در نزدیکی تهران پایتخت ایران قرار دارد)در زمین فرو رفت و خشک شد.

۴.آتشکدهٔ سرزمین فارس که مرکز زرتشتیان بود, پس از هزار سال روشنایی خاموش شد.

۵.آمنه می گوید هنگام ولادتش نور سبزرنگی تمام وجودم را فراگرفت و فروغی درخشنده از بالای سرم تا آسمان بالا رفت و در آن نورافشانی وصف ناپذیر،کاخ بُصری در شام را مشاهده کردم.

۶.آمنه می گوید:وقتی محمد به دنیا آمد،ندا دهنده ای از غیب گفت:«بگو پناه می برم به خدای یکتا از گزند و آسیب هر کسی که حسادت می کند, سپس نام او را محمد بگذار.»

فاطمه بنت اسد, همسر باوفای ابوطالب که در مراسم این ولادت حضور داشت, پس از میلاد فرزند آمنه شتابان به سوی همسرش رفت و تولد فرزند عبدالله را به او مژده داد و حوادثی را که مشاهده کرده بود برای ابوطالب بازگفت.ابوطالب که با آرامش و خشنودی به چهره فاطمه می نگریست و به سخنانش گوش می داد گفت:مگر از اینها در شگفتی؟!پس اجازه بده تا خبر خوش دیگری به تو بدهم:سی سال صبر کن؛آن گاه خدای متعال فرزندی به تو خواهد داد که در همه خوبی ها و زیبایی ها مثل فرزند آمنه باشد و وزیر و جانشین او شود؛جز این که در پیامبری،همانند او نباشد.»

فاطمه بنت اسد از این مژده بسیار خشنود شد, اما با خود می گفت:تا آن زمان من و ابوطالب هر دو پیر شده ایم؛آیا سی سال دیگر ممکن است فرزندی بیاورم؟!

ص:۱۶

پرسش

۱.عبدالله پدر پیامبر در کدام سفر وفات کرد و در کجا دفن شد؟

۲.آمنه چه بشارت آسمانی را در دوران بارداریش دریافت می کرد؟

۳.حضرت محمد در چه زمانی و در کجا دیده به جهان گشودند؟

۴.سال عام الفیل چه سالی است؟

۵.چهار حادثه از حوادثی که هم زمان با ولادت حضرت محمد صلّی الله علیه و آله در دنیا اتفاق افتاد را بنویسید.

۶.پس از ولادت حضرت محمد صلّی الله علیه و آله،ابوطالب چه بشارتی را به همسرش فاطمه بنت اسد دربارهٔ فرزند آینده اش داد؟

ص:۱۷

۳-شیرخوارگی محمد صلّی الله علیه و آله

اشاره

محمد وقتی چشم به جهان گشود که پدرش عبدالله را از دست داده بود،اما عبدالمطلب،مهربان تر از پدر،از او سرپرستی می کرد.

در آن زمان رسم بر این بود که زنانی از اطراف مکه به شهر می آمدند تا برای شیر دادن به نوزادان اجیر شوند و از این راه معاش خود را تأمین کنند.مادران شهری ترجیح می دادند که فرزندانشان،دور از فضای شهر و در دامن طبیعت پرورش یابند.«حلیمه سعدیه»یکی از بانوان پاک سرشت مکه به همین منظور به بازار مکه آمده بود و در انتظار کسی بود تا او را برای شیردادن اجیر کند.آن روز کسی پیدا نشد و درحالی که ناامید بود و به خانه اش بازمی گشت،در بین راه،عبدالمطلب او را دید و از او خواست که فرزند نوزادش را شیر دهد.حلیمه پذیرفت و با هم به خانه رفتند.اکنون محمد صلّی الله علیه و آله،هفت روز است که از مادر خود آمنه شیر خورده و در هفتمین روز ولادتش او را عقیقه کرده و به حلیمه سپردند.حلیمه نوزاد را به خانه اش که در صحرایی دور از شهر بود برد.همین که وجود پربرکت محمد صلّی الله علیه و آله به خاندان حلیمه راه یافت،برکت و نعمت از هر سو به خانه آنان سرازیر شد.حلیمه که پستان راستش خشک شده بود و شیری نداشت و همیشه نوزادان را با پستان چپش شیر می داد, وقتی این بار طفل را در دامان گذاشت تا از پستان چپ به او شیر بدهد،محمد پستان را به دهن نمی گرفت و دائماً به طرف پستان راست متمایل می شد و این عمل را آن قدر تکرار کرد تا آن که حلیمه با خود گفت:پستان راستم را در دهان او بگذارم تا بداند که شیر ندارد؛اما در کمال ناباوری وقتی پستان راست خود را در دهان او گذاشت, دید که از آن شیر جاری شد.این اولین و آخرین کرامت از محمد صلّی الله علیه و آله نبود و تا زمانی که

محمـد صـلّی الله علیـه و آلـه در میـان قـبیله حلیمه بـود, زراعت هـا و دام هـای آنهـا از نعمت و برکت سـرشار و بی سـابقه ای برخوردار بودند.

حلیمه چهار سال این کودک را نگه داری کرد ولی آن قـدر در این مـدت حوادث عجیب از او دیـد که در سال پنجم صـلاح ندانست آن کودک فوق العاده را نزد خود نگه دارد؛لذا در پنج سالگی،او را به مادرش بازگرداند.

خاطره ای جالب از دوران کودکی محمد صلّی الله علیه و آله

در آن هنگـام که محمـد صـلّی الله علیه و آله سه سـاله بود و در نزد مادر رضاعی خود،حلیمـۀ سـعدیه به سـر می برد،روزی به حلیمـه گفـت:ای مـادر!چرا دو نفر از برادرانـم(منظورشـان فرزنـدان حلیمه)بـود را در روز نمی بینم؟حلیمه گفت:آنـان در روز گوسـفندان را برای چرا به بیابان می برند و اکنون در بیابان هسـتند؟محمد پرسـید:چرا من همراه آنها نروم؟حلیمه پاسخ داد:آیا دوست داری همراه آنها به صـحرا بروی؟گفت:آری.پس صـبح روز بعـد،حلیمه روغن بر موی محمـد زد و سـرمه بر چشـمش کشـید و یـک مهره یمـانی(برای حفاظت او از چشم زخم)بر گردنش آویخت.محمـد که از همان دوران کودکی با خرافات و امور بیهوده مبـارزه می کرد،بی درنـگ مهره را از گردن بیرون آورد و به دور انـداخت و به حلیمه فرمود:مادرجان!آرام بگیر, این چیست؟!من خدایی دارم که مرا حفظ می کند.این کلام, یکی از درس هایی بود که محمد صـلّی الله علیه و آله به مادرش حلیمه داد که مهرۀ یمانی نقشی در محافظت از بلاها ندارد و همۀ کارها به دست خدای یکتاست.

ص:۱۹

پرسش

۱.وقتی محمد صلّی الله علیه و آله دیده به جهان گشود،چه کسی سرپرستی او را بر عهده گرفت؟

۲.نام دایهٔ حضرت محمد چه بود؟چند روز پس از ولادتش او را تحویل گرفت و به کجا برد؟

۳.اولین کرامتی که از محمد صلّی الله علیه و آله در دوران شیرخوارگی ایشان دیده شد چه بود؟

۴.حلیمه چه مدّت حضرت محمد را نگه داری کرد و چرا او را به مکه نزد مادرش بازگرداند؟

۵.اولین مبارزهٔ حضرت محمد با خرافات،در دوران کودکی چگونه بود؟

۴-در فراق مادر

اشاره

محمـد صـلّی الله علیه و آله شـش ساله بود که مادرش آمنه،او را برای دیـدن دایی هایش به یثرب برد.در این سـفر،«اُم ایمن»به آمنه در پرسـتاری محمـد یاری می رساند.سـفر به یثرب برای آمنه و فرزندش محمد صـلّی الله علیه و آله بسـیار جالب بود.آنها پس از رسـیدن بـه مـدینه, در خـانه ای که محـل وفـات و دفن عبـدالله بـود،در نزد قـبیله«بنی النجـار»به مـدت یـک مـاه اقـامت کردنـد.پیامبر بعـدها که به مـدینه هجرت کرد و ساختمان بنی النجار را نگریست, فرمود:به یاد دارم که در کودکی با مادرم به این جا آمده بودم و بالای این برج با دخترکی به نام«انیسه»بازی می کردم و با پسرانی از دایی زادگانم،پرندگانی که روی این برج می نشسـتند را پرواز می دادیم و شـنا کردن را در همـان شـش سـالگی در چـاه بنی النجار آموختم.در آن روزها مردی را دیدم که به نزد من رفت و آمد می کرد و به دقت مرا زیر نظر داشت, تا این که روزی مرا در تنهایی دیدار کرد و پرسید:نامت چیست؟گفتم:احمـد.در این هنگـام آن مرد که به هیجـان آمـده بود, جلو آمـد و نگـاهی به پشت من و بین کتف هـایم کرد و گفـت:ایـن پسـر،پیـامبر ایـن امـت اسـت و سـپس به نزد دایی هـایم رفت و جریـان را برای آنهـا بیـان کرد و آنهـا نیز به مـادرم گفتند.مادرم بر حال من بیمناک شد و تصمیم به بازگشت گرفت.

در این یک ماه که محمد در نزدیکی قبر پدرش عبدالله به سر برد،زیاد کنار قبر پدر می رفت و از او یاد می کرد.زمان سفر به پایان رسید و آمنه به همراه فرزندش و امّ ایمن راه مکه را در پیش گرفتند؛اما آمنه،مادر عزیز محمد،در روستای ابواء بیمار شد و همان جا از دنیا رفت.محمد صلّی الله علیه و آله در آن سن و سال که روی پدر را ندیده بود, مادرش

یگانه مونس خود را نیز از دست داد و بسیار رنجیده خاطر شد.در کنار جنازهٔ مادر با صدای بلند گریه کرد و چندین بار صدا زد:مادر مهربان!چرا جواب مرا نمی دهی؟!

رسول خدا صلّی الله علیه و آله سال ها بعد،یعنی شش سال پس از هجرتش به مدینه،وقتی که از مدینه برای حج به سوی مکه می رفت, از روستای ابواء گذشت و قبر مادر خود را زیارت کرد و آن را مرمت نمود و بر سر قبرش گریست و گفت:خاطره مهربانی های مادرم را به یاد می آورم و در فراق او می گریم.اصحاب نیز به خاطر رسول خدا صلّی الله علیه و آله بر آمنه گریستند.

محبت پیامبر به مادر رضایی

«ثویبه»،کنیز آزاد شده ابولهب بود, اما در همان روزهای اول ولادت حضرت محمد صلّی الله علیه و آله چند روزی به ایشان شیر داده بود.آن حضرت بعدها همواره جویای حال ثویبه می شد و به سبب محبت های او در دوران شیرخوارگی،او را احترام می کرد حتی برای او که در مکه می زیست, لباس و هدایای دیگر می فرستاد.ثویبه در سال هفتم هجری از دنیا رفت و پیامبر از وفات او غمگین شد و از خویشان او جویا گردید تا به آنها محبت کند.

هنگامی که پیامبر در سن ۲۵ سالگی در مکه با خدیجه ازدواج کرد،یک سال بر اثر خشکسالی،قحطی پدید آمد و حلیمهٔ سعدیه از تهی دستی به مکه, نزد پیامبر آمد تا معاش خود را تأمین کند.پیامبر نیز از اموال خدیجه چهل گوسفند و شتر به حلیمه داد.

محبت پیامبر به خواهر رضاعی

غزوهٔ حنین یکی از جنگ هایی است که در صدر اسلام و با فرماندهی پیامبر میان سپاه اسلام و کفار مکه واقع شد.در این جنگ که به پیروزی کامل مسلمانان انجامید،تعداد زیادی از مکیان به اسارت سپاه اسلام درآمدند.از آن جمله«شیماء»دختر حلیمه(خواهر رضایی حضرت محمد صلّی الله علیه و آله)با جمعی از اقوامش به اسارت سپاه اسلام در آمدند.پیامبر اسلام هنگامی که شیماء را در میان اسیران دید, به یاد محبت های او و مادرش در دوران شیرخوارگی،احترام بسیاری به شیماء کرد و از جای خود برخاست و عبای خود را بر زمین پهن کرد و شیماء را روی آن نشانید و با مهربانی خاصی از او

احوال پرسی کرد و به او فرمود:«تو همان کسی هستی که در روزگار شیرخوارگی به من محبت کردی»با این که از آن زمان حدود شصت سال گذشته بود.

شیماء از پیامبر خواست تا اسیران طایفه اش را آزاد سازد.پیامبر صلّی الله علیه و آله به او فرمود:من سهم خود را بخشیدم, اما برای سهم سایر مسلمانان به تو پیشنهاد می کنم که بعد از نماز ظهر،به پاخیزی و در حضور مسلمانان،خواستهٔ خود را و بخشش مرا بیان کنی تا آنها نیز سهم خود را ببخشند.شیماء چنین کرد و مسلمانان گفتند:ما نیز به پیروی از پیامبر سهم خود را بخشیدیم.از میان مسلمانان تنها دو نفر حاضر به بخشیدن سهم خود نشدند.پیامبر نیز هر یک از اسیران قبیله شیماء را با شش اسیر دیگر عوض کرد و در نتیجه, همه اسیران طایفه شیماء آزاد شدند و همگی به سلامت به منطقه خود بازگشتند.

ص:۲۲

پرسش

۱.اولین سفر حضرت محمد صلّی الله علیه و آله در چند سالگی و با چه کسی و به چه قصدی انجام شد؟

۲.آمنه, مادر حضرت محمد صلّی الله علیه و آله در چه زمانی و در کجا وفات کرد؟عکس العمل فرزندش چه بود؟

۳.حضرت محمد صلّی الله علیه و آله چند سال پس از فوت مادرش قبر او را زیارت کرد؟عکس العمل ایشان چه بود؟

۴.نمونه ای از محبت پیامبر صلّی الله علیه و آله به مادر رضاعی خود را بیان کنید.

۵.در کدام جنگ, خواهر رضاعی پیامبر صلّی الله علیه و آله به دست مسلمانان اسیر شد؟رفتار پیامبر چگونه بود؟

۶.شیماء خواهر رضاعی پیامبر صلّی الله علیه و آله که در جنگ حنین اسیر مسلمانان شده بود, چه درخواستی از پیامبر کرد و سرانجام آن چه شد؟

ص:۲۳

۵-محمد صلّی الله علیه و آله در سرپرستی عبدالمُطّلب

اشاره

گفتیم که محمـد, پـدرش عبـدالله را پیش از آن که دیده به جهان گشاید, از دست داده بود و مادرش را در سن هفت سالگی هنگـام بـازگشت از مـدینه, در منطقـه ای بـه نـام«ابـواء»از دسـت داد.پس از آن محمـد بـا کـوله بـاری از غم و انـدوه به همراه پرستارش«اُم ایمن»به مکه بازگشت و ام اَیمن محمد را به پدربزرگش عبدالمطلب سپرد.اما عبدالمطلب که دوران پیری خود را می گذراند،بیشتر اوقات بیمار و در بستر آرمیده بود.محمد پس از فوت مادر تنها پناهگاهش وجود پدربزرگ مهربانش بود.او محمـد را بیش از فرزنـدان خود دوست می داشت و همـهٔ آنها را به مراقبت از محمـد سـفارش می کرد و به آنها می گفت که محمـد را از نشسـتن در کنار او و بر جایگاهی که برای عبـدالمطلب در کنار کعبه قرار می دادند،باز ندارند و او را با محبت بر دوش خود می نشانـد و هفت دور گرداگرد کعبه طواف می داد و در طواف،به بت هـای«لاـت»و«عُزّی»نزدیک نمی کرد،چون می دانست که او از بت ها نفرت دارد.

به ام أیمن که پرستاری او را بر عهده داشت می گفت:از این فرزندم به خوبی مواظبت کن؛زیرا او آیندهٔ درخشانی دارد و اهل کتاب(یهودیان و مسیحیان)نام و نشان او را در کتب دینی خود خوانده اند و می دانند که او پیامبر این امت است.

محمد در سرپرستی ابوطالب

روزهایی که محمد در سایه مهربانی های پدربزرگش به سـر می برد, بیش از یک سال نکشـید و دست قضا چنین تقدیر کرده بود که محمـد دوّمین پناهگـاه گرم و مهربان خود را هم از دست بدهد.عبـدالمطلب ساعات آخر زنـدگانی خود را در بسترش می گذراند

ص:۲۴

و درحالی که چهره فرزندانش را یک به یک می نگریست و گویا گمشده ای داشت, پرسید:پس ابوطالب کجاست؟سپس رو به فرزندانش کرد و گفت:

«فرزندانم!محمد یتیم است؛بوی پدر را نشنیده و مهر مادر را مدت کوتاهی چشیده؛به جای برادرتان عبدالله،برای او پدری کنید.شما باید به جای برادرتان،محمد را یاری کنید؛وصیت مرا درباره او همیشه به یاد داشته باشید.سپس پرسید:چه کسی از شما حاضر است که سرپرستی محمد را بر عهده بگیرد؟

ابولهب گفت:من این کار را خواهم کرد.

عبدالمطلب پاسخ داد:ای ابولهب!تو رفتار نامناسبت را از او بازدار؛برای تو همین بس است!

عباس گفت:من کار سرپرستی او را بر عهده می گیرم.

عبدالمطلب پاسخ داد:در تو خشم و خشونت می بینم؛می ترسم او را آزار دهی.

ابوطالب گفت:پدر!من سرپرستی او را بر عهده می گیرم.

عبدالمطلب گفت:آری،تو شایسته ای؛تو سرپرستی او را بر عهده گیر.رو به محمد کرد و با لحن جدی پدرانه به او گفت:

«محمد!از این پس،با عمویت باش و از او اطاعت کن!»

محمد هشت ساله،که ناراحتی جدّ خویش را در بستر مرگ،درک می کرد, برای آرامش خاطر او گفت:پدر جان!پروردگارم مرا یاری خواهد کرد.او نمی گذارد که من ضایع و تباه گردم».

عبدالمطلب که از این کلام محمد به وجد آمده بود و چشمانش به اشک نشسته بود،به ابوطالب نگریست و گفت:ای ابوطالب!بنگر که به خوبی از فرزندم نگه داری کنی.او تنهاست؛او را مانند چشم خود محافظت کن.اگر روزگار او را درک کردی،از او پیروی کن.بدان که من به وضع او از همه آگاه ترم.با جان و مال خود او را یاری کن.به خدا سوگند،فرماندهی بزرگی نصیب او می شود و بر شما بزرگی خواهد کرد.

سپس دست در گردن محمد انداخت و پیاپی او را بوسید و گفت:هیچ یک از فرزندانم را نبوسیده ام که مانند تو خوش بو و خوش رو باشند.ای کاش می بودم و ایام تو را می یافتم و به تو ایمان می آوردم!

پرسش

۱.حضرت محمد پس از فوت مادرش در أبواء, با سرپرستی چه کسی به مکه بازگشت؟

۲.پس از فوت مادر حضرت محمد, چه کسی سرپرستی ایشان در مکه را بر عهده گرفت و تا چه زمانی ادامه داشت؟

۳.عبدالمطلب چگونه به حضرت محمد در دوران کودکی اش محبت می کرد؟

۴.عبدالمطلب به ام أیمن که پرستاری حضرت محمد را بر عهده داشت, چه سفارشی می کرد؟

۵.چرا عبدالمطلب نپذیرفت که أبولهب سرپرستی محمد را بر عهده بگیرد؟

۶.سرانجام چه کسی سرپرستی محمد را پس از عبدالمطلب بر عهده گرفت و عبدالمطلب به او چه سفارشی کرد؟

۶-خشم ابولهب

اشاره

عبـدالمطلب آخرین لحظات زنـدگی را بر تختی که روی آن آرمیده بود می گذراند.مردم گرداگرد بستر او حلقه زده بودند و برای او اشک می ریختند.محمـد از تخت بالا رفت و در کنار جدش نشـست و به سـینهٔ او تکیه کرد.چشـمان سیاهش غرق در اشک بود.ابولهب با دیـدن این رفتار محمـد،نگاه خشم آلودی به او کرد و سـپس پنجه در موهای سـر محمد انداخت و با یک تکان او را از جا کند و با خشونت از تخت پایین کشـید.عبدالمطلب خشمگین شد و با اندک رمقی که در صدایش مانده بود, بـا تنـدی گفـت:بس کـن ای ابـولهب!آیـا از دشـمنیت نسـبت بـه محمـد دسـت بر نمی داری؟!چرا فرزنـد مرا از مـن دور می کنی؟!بگذار محمد پیش من باشد.به خدا قسم من در کنار او احساس آرامش می کنم.

عبدالمطلب در روز دهم ربیع الاول, و در سال هشـتم عام الفیل در حالی جان به جان آفرین تسـلیم کرد که محمد سـر بر سینهٔ جدّش داشت.

ام أیمن می گوید:در تشـییع عبدالمطلب،محمد را دیدم که در پی جنازه جدش می رفت و می گریست.پیکر او را در قبرسـتان حجون،در نزدیکی مسجدالحرام،به خاک سپردند.

محمد در خانه ابوطالب

محمـد پس از تدفین جدش, دست در دست عمویش ابوطالب،غمگین به سوی خانه بازمی گشت،اما نه خانهٔ جدش،بلکه خانهٔ عمویش.فاطمه, همسر عمویش, دختر اسد به استقبال آنها آمد.ابوطالب به همسرش گفت:

از امروز احمد با ما زندگی می کند؛تو احمد را خوب می شناسی؛او فرزند برادر من است؛او در پیش من از جان و مالم عزیزتر است؛مواظب باش کسی به او بی احترامی نکند و او را از آن چه می خواهد باز ندارد.فاطمه که زنی فهمیده بود و محمد را خوب می شناخت و حوادث شب ولادتش را همیشه به خاطر داشت, به شوهرش گفت:

آیا سفارش فرزندم محمد را به من می کنی؟!محمد از جان من و از فرزندان من،پیش من عزیزتر است.فاطمه راست می گفت و واقعاً برای محمد مادری دل سوز بود.او را صمیمانه احترام می کرد و شگفتی های اسرارآمیزی که در زندگی محمد می دید در قلب خود پنهان داشت و گاه از خدا می خواست که به او هم،چنین فرزندی بدهد.

سخن گفتن محمد مودّبانه و شیرین بود.هنگام غذا خوردن و نوشیدن آب بسم الله و پس از آن الحمدلله می گفت.ابوطالب عموی با وفا و فداکارش می گوید:«گاهی شب ها او را در بسترش نمی یافتم؛جست وجو می کردم و او را در گوشه ای می دیدم که چشم به آسمان دوخته و خدا را یاد می کند و ذکر خدا می گوید.

محمد از هشت سالگی تا بیست و پنج سالگی در خانهٔ عمویش می زیست و در کار سفر و تجارت با او همراه بود و وقتی بزرگ تر شد و به دوران جوانی رسید،گوسفندان خود و عمویش را به صحرا می برد.

بعدها که محمد امین به پیامبری برگزیده شد, ابوطالب تا آخرین لحظات زندگیش آشکارا از پیامبر دفاع کرد و پنهانی به آن حضرت ایمان آورد.نقش حمایت ابوطالب از پیامبر آن قدر مهم بود که پس از وفاتش خداوند به حضرت محمد وحی فرستاد که تو دیگر یاوری در مکه نداری, پس به سوی مدینه هجرت کن.

پرسش

۱.ابولهب هنگام وفات عبدالمطلب چه رفتاری با محمد داشت و عبدالمطلب به او چه گفت؟

۲.عبدالمطلب در چه تاریخی و در چه حالی وفات کرد؟

۳.اُم أیمن محمد را با چه حالتی در تشییع جنازهٔ پدربزرگش دید؟

۴.ابوطالب چه سفارشی به همسرش فاطمه بنت اسد دربارهٔ محمد کرد؟فاطمه چه پاسخی داد؟

۵.رفتار محمد در خوردن و نوشیدن چگونه بود؟ابوطالب دربارهٔ شب های محمد چه می گوید؟

۶.حضرت محمد چند سال با عمویش زندگی کرد؟

ص:۲۹

۷-با محمد صلّی الله علیه و آله در سفر تجارتی به شام

اشاره

شهر شام(پایتخت سوریه کنونی)از شهرهایی بود که با مکه رابطهٔ تجاری داشت و ابوطالب عموی پیامبر تصمیم گرفت تا با کاروان تجارتی بازرگانان قریش برای تجارت به شام برود.در این زمان که محمد صلّی الله علیه و آله نوجوانی دوازده ساله بود, هنگام حرکت عمویش بسیار دلگیر شد؛زیرا محمد یتیم بود و تنها پناهگاه او عمویش بود.ازاین رو نزد عمو آمد و گفت:عمو جان مرا به که می سپاری؟

ابوطالب دریافت که دوری او برای محمد دشوار است؛پس محمد را با خود همراه کرد.

محمد به همراه کاروان تجارتی ابوطالب،در کنار سایر کاروان ها به سوی شام حرکت کرد.هنگامی که کاروان به سرزمین بُصریَ رسید.در آن جا راهبی به نام«بُحَیرا»می زیست که سال ها در عبادتگاه خود مشغول عبادت بود و بارها کاروان های تجارتی قریش از آن جا عبور کرده بودند و او به آنها توجهی نکرده بود, اما این بار،از دور کاروانی را دید که همواره ابری بالای سرشان در حرکت بود.ازاین رو دریافت که این کاروان حتماً مورد لطف ویژهٔ پروردگار است.پس به سرعت غذایی آماده کرد و هنگامی که کاروانیان به نزدیک عبادتکده او رسیدند, آنان را برای غذا دعوت کرد.

محمد در صومعهٔ بُحَیرا

کاروانیان اردو زدند و دعوت راهب را پذیرفتند و به عبادتکده(صومعه)او آمدند،اما راهب با کمال تعجب دید ابری که بالای سر کاروانیان بود, هنوز بالای اردوگاه است.اندیشید شاید کسی که ابر به خاطر او بالای سر کاروان حرکت می کرد،در اردوگاه باقی

مانده است.از آنها پرسید و پاسخ شنید که نوجوانی از ما،کنار بارها مانده است.

راهب تقاضا کرد که آن نوجوان نیز به صومعه بیاید.دعوت راهب را به محمد رساندند و او دعوت را پذیرفت و ابر بالای سرش حرکت کرد و بر صومعه سایه انداخت.

راهب به چهره محمد خیره شد و هر لحظه،عظمت او بیشتر در ذهنش جلوه گر می شد و بیشتر به او احترام می گذاشت.

پس از آن که غذایشان را خوردند, راهب که گمان می کرد اهل کاروان از مشرکین مکه هستند, به محمد گفت:تو را به لات و عزّی سوگند به پرسش های من پاسخ بده!محمد گفت:به نام بت ها با من سخن مگو, زیرا از هیچ چیز مانند بت ها بیزار نیستم!

راهب که دریافت کاروانیان بت پرست نیستند گفت:تو را به خدا سوگند که به سؤال های من پاسخ بده!محمد گفت:اکنون آماده پاسخ هستم.

راهب از محمد سؤال هایی پرسید و پاسخ ها را مطابق آن چه در کتب آسمانی دیده بود یافت.سپس مُهر نبوت را در میان کتف محمد ملاحظه کرد.از ابوطالب دربارهٔ پدر و مادر او پرسید و سپس به ابوطالب گفت:این آقازاده را به وطن بازگردان و کاملاً او را مراقبت کن؛زیرا اگر یهود او را بشناسند و آن چه را که من از او فهمیدم،بفهمند،برای کشتن او نقشه می کشند.برادرزاده ات آینده درخشانی دارد؛هر چه زودتر او را به وطن بازگردان.

ابوطالب که خود به بزرگی و عظمت محمد آگاه بود و همسرش فاطمه بنت اسد ماجرای عجیب ولادتش را برای او گفته بود،سخن بحیرا را گوش کرد و محمد را با مراقبت بیشتر به مکه بازگرداند و در حفاظت از او بیشتر کوشید.

ص:۳۱

پرسش

۱.چرا ابوطالب تصمیم گرفت که محمد را به سفر تجارتی شام ببرد؟محمد در آن هنگام چند ساله بود؟

۲.چرا راهب مسیحی کاروان تجارتی قریش را به عبادتکده اش دعوت کرد؟چگونه محمد در این میهمانی شرکت کرد؟

۳.راهب مسیحی چه پیش بینی ها و سفارش هایی دربارهٔ محمد به ابوطالب کرد؟

۴.چرا راهب مسیحی محمد را به لات و عزّی قسم داد؟پاسخ محمد چه بود؟

۵.ابوطالب در برابر توصیه های بحیرا نسبت به محمد چه کرد؟

ص:۳۲

۸-چوپانی محمد در مکه

اشاره

محمد صلّی الله علیه و آله پس از مراجعت از سفر تجارتی شام, همواره در مکه با صدق و صفا زندگی می کرد, اما بیکاری را دوست نمی داشت؛لذا ابوطالب او را در کارهای خود شرکت می داد.در آن زمان یکی از کارهای رایج،دامداری بود و محمد به چوپانی علاقه داشت.او مدتی گوسفندان مردم را به صحرا می برد و می چرانید.شغل چوپانی در مقایسه با شغل تجارت،بسیار پایین تر بود, اما محمد نه تنها این کار را برای خود ننگ و کوچک نمی شمرد, بلکه با این شغل توانست هر روز از جامعه بت پرست و فاسد آن روز مکه دوری گزیند و آثار قدرت خدا را در کوه و دشت و بیابان و آسمان و مناظر طبیعی،بیشتر ملاحظه کرده و گامی به محبوب خود نزدیک تر شود.

او به این شغل افتخار می کرد و بعدها که به رسالت برگزیده شد, فرمود:خداوند هیچ پیامبری را نفرستاد, مگر آن که مدتی از عمرش را به چوپانی گذراند.

محمد امین

در آن روزگار بیشتر چوپان ها امین نبودند و گاهی از شیر گوسفندان مردم استفاده می کردند یا گوسفندی را می کشتند و از گوشتش می خوردند و بعد به دروغ به صاحبش می گفتند گرگ آنرا خورده،ولی در مدتی که محمد صلّی الله علیه و آله چوپانی مکیان را بر عهده گرفت, در کمال امانت گوسفندان مردم را به چرا می برد و آنها را سالم و با پستان های پر از شیر به صاحبانش تحویل می داد.آن قدر این کار او در میان مردم مشهور شد که به او لقب«امین»دادند.ویژگی های نیک اخلاقی او فقط در امانت

خلاصه نمی شد.آورده اند که روزی محمد صلّی الله علیه و آله عمار یاسر را که او هم چوپان بود در بیابان دید.با هم قرار گذاشتند که روز بعد،از اول صبح گوسفندان را به محلی که با هم وعده کردند بیاورند و از آن جا با هم به چراگاه بروند.صبح روز بعد،محمد به آن نقطه آمد،اما هر چه منتظر عمار نشست, نیامد.محمد تا غروب در همان جا ماند.هنگام غروب عمار از راه رسید و گفت:من وعده خود را با شما فراموش کردم،اما شما چرا نرفتید و تمام طول روز را در همین جا ماندید؟!محمد گفت:من با شما پیمان بسته بودم که با هم به چراگاه برویم،آیا پیمان شکنی کنم؟!

جمعیت جوانمردان

در اوائل جوانی،حضرت محمد با جوانان بنی هاشم و سایر قبایل مکه برای تشکیل جمعیتی به نام«جوانمردان»در خانه یکی از مردان سالخوردهٔ قریش به نام«عبدالله بن جذعان»گرد آمدند و پیمانی برای حمایت از مظلومان مکه و کسانی که به آن شهر سفر می کردند بستند.این پیمان در تاریخ اسلام«حلف الفضول»نامیده می شود.جوانان قریش که داوطلب طرفداری از مظلومان بودند, اطراف خانهٔ کعبه جمع شدند و در آن جا سوگندی به این شرح یاد کردند:

«ما سوگند یاد می کنیم که آن قدر از مظلوم حمایت کنیم تا ظالم مجبور شود که حق او را بازگرداند و ما سوگند یاد می کنیم که در این راه هیچ طمع نداشته باشیم؛خواه مظلوم ثروتمند باشد یا فقیر».

بعدها پیامبر اسلام صلّی الله علیه و آله فرمود:«من از شرکت در جمعیت حلف الفضول به قدری خوشحال و سرافراز بودم که اگر به من می گفتند از آن جمعیت در برابر یک صد شتر سرخ مو خارج شو, راضی نمی شدم».

ص:۳۴

پرسش

۱.پس از بازگشت از سفر تجارتی شام, چرا ابوطالب،محمد را در کارهای خود شرکت می داد؟

۲.چرا محمد صلّی الله علیه و آله شغل چوپانی را برای خود برگزید؟

۳.محمد پس از آن که به پیامبری برگزیده شد, دربارهٔ شغل چوپانی چه فرمود؟

۴.چرا مردم مکّه لقب«امین»را به محمد دادند؟

۵.نمونه ای از وفادار بودن محمد به عهد و پیمان را در دوران جوانی بنویسید.

۶.حلف الفضول چیست؟شرکت کنندگان در این پیمان چه سوگندی در خانه خدا یاد کردند؟

ص:۳۵

۹-ازدواج محمد صلّی الله علیه و آله با خدیجه

اشاره

خدیجه دختر خویلد،از خاندان قریش،بانویی بسیار پاکدامن و محترم بود.او قبلاً دو بار ازدواج کرده بود و هر دوبار شوهرانش از دنیا رفته بودند و از شوهرانش اموال زیادی را به ارث برده بود.خدیجه با این اموال و با به کارگیری کارگزارانی مشغول تجارت شده بود و کم کم ثروت و دارایی او از حساب گذشت؛به طوری که بیشتر کاروان هایی که در راه های تجارت طائف،شام و یمن در حرکت بودند, از آن خدیجه بود.خدیجه عمویی به نام«ورقه بن نوفل»داشت که از کشیشان مسیحی بود و همه کتب آسمانی را خوانده بود و از پیش از بعثت بر اساس بشارت های کتب الهی در انتظار پیامبر اسلام بود.او نشانه های پیامبری را در وجود محمد صلّی الله علیه و آله دیده بود و خدیجه هم از سخنان عمویش به این حقیقت پی برده بود.خدیجه گذشته از معلوماتی که عمویش در اختیار او گذاشته بود،خود،محمد را به سفر تجارتی شام فرستاده و امانت داری و صداقت او را دیده بود؛ازاین رو مجذوب پیامبر شد.خدیجه هر چند یک بانوی ۴۰ ساله بود, اما خواستگاران بسیاری داشت, اما او هیچ یک را نمی پذیرفت.خدیجه برخلاف رسم آن روزگار،به محمد که در سن ۲۵ سالگی بود،پیشنهاد ازدواج داد.محمد،عمویش ابوطالب را در جریان گذاشت و پس از آن ابوطالب وسایل ازدواج محمد صلّی الله علیه و آله با خدیجه را فراهم کرد و این ازدواج مقدس انجام شد.

ص:۳۶

خدیجه, همسری فداکار

خدیجه نسبت به پیامبر بسیار فداکار و مهربان بود.او نخستین بانویی است که پس از بعثت پیامبر صلّی الله علیه و آله مسلمان شد و همه ثروتش را در اختیار پیامبر گذاشت تا در راه گسترش اسلام به مصرف برساند.خدیجه-بانویی که روزگاری،بیشتر کاروان های تجارتی که به مکه وارد می شد, از آنِ بود-آن قدر با پیامبر همراهی و همدردی کرد که وقتی کفار مکه مسلمانان را محاصره اقتصادی کردند،وی در شعب ابی طالب از شدت گرسنگی مشک خشکیده ای را به دندان می کشید و دیگر از ثروت دنیا،چیزی در اختیارش نبود.

خدیجه ۲۵ سال با پیامبر زندگی کرد،۱۵ سال پیش از بعثت حضرت محمد و ۱۰ سال پس از پیامبری ایشان.پیامبر صلّی الله علیه و آله هرگاه به یاد فداکاری های خدیجه می افتاد،بر او درود می فرستاد و از خداوند برای او طلب رحمت می کرد و می فرمود:«خدیجه وقتی به من پیوست که همه از من دور می شدند.هرگز مرا تنها نگذاشت و همواره از من حمایت کرد.خداوند او را رحمت کند که بانوی پربرکتی بود و من از او دارای شش فرزند شدم».

سرانجام این بانوی فداکار در سال دهم بعثت،درست سه روز پس از وفات ابوطالب عموی مهربان پیامبر از دنیا رفت.پیامبر در ظرف چند روز دو یار فداکار و مهربان خود را از دست داد و در فراق آن دو اندوهگین بود از این رو آن سال را«عام الحزن»یعنی سال اندوه نامیدند.

ص:۳۷

پرسش

۱.اولین ازدواج محمد در چند سالگی و با چه کسی بود؟سن همسر ایشان چند سال بود؟

۲.نمونه ای از همراهی و فداکاری خدیجه نسبت به پیامبر را بنویسید.

۳.خدیجه چند سال با پیامبر صلّی الله علیه و آله زندگی مشترک،قبل و بعد از بعثت داشتند؟

۴.پیامبر صلّی الله علیه و آله پس از وفات حضرت خدیجه دربارهٔ ایشان چه فرمود؟

۱۰-فرزندان پیامبر صلّی الله علیه و آله

اشاره

حاصل ازدواج پیامبر با حضرت خدیجه شش فرزند بود که دو نفر از آنها به نام های«قاسم»و«عبدالله»در طفولیت از دنیا رفتند.اولی پیش از بعثت و دومی پس از بعثت و اسامی دختران پیامبر عبارتند از:«رقیه»،«ام کلثوم»،«زینب»و«فاطمه»که همهٔ آنها به جز فاطمهٔ زهرا پیش از رحلت پیامبر از دنیا رفته بودند.پیامبر پس از وفات حضرت خدیجه و در زمانی که به ۵۰ سالگی رسیده بود, با همسرانی دیگر ازدواج کرد, اما تنها از یک نفر از آنها به نام«ماریه قبطیه»در سال هشتم هجری دارای فرزند شد که نام او را«ابراهیم»گذاشتند.پیامبر صلّی الله علیه و آله به ابراهیم بسیار علاقه داشت, اما ابراهیم در سال دهم هجری در حالی که یک سال و ده ماه و چند روز از عمرش گذشته بود،جان سپرد.

پیامبر صلّی الله علیه و آله در مرگ ابراهیم گریست.شخصی به آن حضرت عرض کرد:تو ما را از گریه نهی می کنی, ولی خودت گریه می کنی؟!پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود:این گریه نیست؛بلکه رحم و مهربانی است و کسی که رحم نکند،رحمت الهی شامل حال او نمی شود.منظور پیامبر این بود که گریه ای که جنبه اعتراض و عدم رضایت به قضای الهی داشته باشد جایز نمی باشد, اما گریه ای که از عاطفه و مهربانی سرچشمه می گیرد, نشانهٔ رقت قلب است و اشکالی ندارد.پیامبر،پس از آن که پیکر فرزندش ابراهیم را به خاک سپرد،چشمانش پر از اشک شد و فرمود:دل غمگین می شود و اشک جاری می گردد،اما سخنی که موجب خشم خدا شود, نمی گویم.

ص:۳۹

پیامبر و خاطرۀ نیکی های خدیجه

«عـایشه»دختر ابوبکر و یکی از همسـران جوان پیامبر می گویـد:هرگاه پیامبر به یاد خـدیجه می افتاد, او را می سـتود و برای او طلب رحمت می کرد.روزی به ایشـان گفتم:به جـای او خداونـد زن جـوانی به شـما داده است!پیـامبر بـا شـنیدن این سـخن که اعتراضـی به تمجیـد از خدیجه بود،خشـمگین شد.من از گفته خویش پشـیمان شدم و با خدا عهد کردم که اگر خشم پیامبر را فرو نشانـد،هرگز چنین سـخنی را تکرار نکنم.در این هنگام پیامبر فرمود:«چگونه این سـخن را گفتی؟!سوگنـد به خـدا،خدیجه هنگـامی به من ایمـان آورد که همه مردم کافر بودنـد؛مرا هنگامی پناه داد که همه مرا ترک کرده بودنـد؛هنگامی مرا تصـدیق کرد که همه مرا تکذیب می کردند و از او دارای فرزندانی شدم».

مبارزه پیامبر با خرافات

از قضا درست همان روزی که ابراهیم از دنیا رفت،خورشـید گرفت و مردم گفتند:خورشـید نیز در مرگ ابراهیم غمگین شد و این نشانۀ عظمت پیامبر است.پیامبر پس از شـنیدن این سـخن فوراً مردم را به مسجد دعوت کرد و بالای منبر رفت و فرمود:«ای مردم!خورشـید و ماه نشانه ای از نشانه های خداونـد هست و هر کـدام به امر خداونـد در مسیر خود ادامه حرکت می دهنـد و هرگز،به خاطر مرگ کسی گرفته نمی شوند.هر وقت خورشید یا ماه گرفت،نماز آیات بخوانید».

پیـامبر صـلّی الله علیه و آله از منبر پـایین آمـد و با مردم نماز آیات را با جماعت خوانـد و بعـد به علی علیه السّـلام فرمود:پیکر فرزندم ابراهیم را برای دفن آماده کن.علی علیه السّلام او را غسل داد و کفن کرد و سپس حاضران،او را دفن کردند.

هنگام دفن جنازۀ ابراهیم،حضـرت علی علیه السّـلام داخل قبر شد.بعضـی از حاضـران گفتند:پس وارد شدن انسان به داخل قبر فرزنـدش حرام است!پیامبر به آنها فرمود:ورود پـدر به قبر فرزنـدش حرام نیست.این که من وارد قبر فرزندم نشدم, به این علت بود که مبادا هنگام باز کردن بند کفن فرزندم،چشمم به او بیفتد و بی تاب گردم و در نتیجه پاداشم را در نزد خداوند از دست بدهم.

پرسش

۱.نام فرزاندن پیامبر و نام مادران آنها را بنویسید.

۲.پیامبر صلّی الله علیه و آله پس از دفن فرزندش ابراهیم چه فرمود؟

۳.پیامبر صلّی الله علیه و آله در تمجید از خدیجه به عایشه چه فرمود؟

۴.پیامبر صلّی الله علیه و آله در مرگ فرزندش ابراهیم با چه خرافاتی مبارزه کرد؟

۵.هنگام دفن ابراهیم که علی علیه السّلام داخل قبر شد،مردم چه برداشتی کردند؟پیامبر صلّی الله علیه و آله چه فرمود؟

ص:۴۱

۱۱-محمد،امین خدا

اشاره

در دوران جاهلیت جنگ های بسیاری بر سر مسائل بی ارزش اتفاق می افتاد.در این جنگ ها،آنان که پیروز می شدند،مردان قبیله مغلوب را می کشتند و زنان و فرزندانشان را به اسارت می گرفتند.البته اسیر کردن دیگران فقط در جنگ ها نبود؛بلکه گاهی یک قبیله به قبیله دیگر شبیخون می زد و اموالشان را غارت و زنان و فرزندان آنان را به اسارت می گرفت،اسیران،بردگان قبیله پیروز می شدند و آنان را به بیگاری می کشیدند یا به عنوان برده در بازار شهرهای دیگر می فروختند و گاهی آنان را در زیر شدیدترین شکنجه ها به کارهای سخت مجبور می کردند و غذای مناسبی به آنان نمی دادند و لباس درستی بر تنشان نمی کردند.

کودک ۸ یا ۹ ساله ای به نام«زید»پسر حارثه به همراه مادرش در نزدیکی های مرز شام به دیدار اقوام مادرش رفته بود؛اما شبانه به فامیل و بستگان مادرش حمله کردند و آنان را غارت نمودند و زنان و فرزندانشان را به اسارت گرفتند.زید هم که به دیدار مادر بزرگش آمده بود اسیر شد و بعدها این اسرا را برای فروش به مکه آوردند.«حکیم بن حزام»برادرزاده خدیجه چندین غلام خرید که در میان آنان کودکی ۹-۸ ساله به نام زید بود.حکیم بن حزام به عمه اش گفت تعدادی برده خریده ام؛بیا و هر کدام را می خواهی انتخاب کن.خدیجه نگاهی به تک تک بردگان انداخت تا این که چشمش به کودکی ۹-۸ ساله افتاد.پسرک،غمزده و در گوشه ای مات و مبهوت به اطراف می نگریست.دل خدیجه به حال او سوخت.او را انتخاب کرد و به خانه برد و سپس به شوهر گرامیش محمد امین بخشید.

ص:۴۲

پیامبر از نام و نسب کودک و چگونگی اسارتش پرسید.زید پاسخ داد:کنار خانه با دوستانم بازی می کردم که یک باره پنجه نیرومندی از پشت سر،گردنم را فشرد و با مشت بر سرم کوبید،گیج شدم و هنگامی که به هوش آمدم, دیدم دست و پایم را با طناب بسته اند و مرا روی شتر انداخته اند و به سرعت می برند تا این که مرا به بردگی فروختند.

پیامبر از نشانی قبیله زید پرسید, اما زید نمی دانست.

پیامبر فرمود:از این پس تو مثل فرزند من در این خانه با ما زندگی کن.تو دیگر برده نیستی و آزاد هستی.به این ترتیب حضرت محمد که رفتار نادرست مردم با بردگان،او را رنج می داد،آزادی را به کودک بازگرداند و او را فرزند خویش خواند.بعدها که پدر زید در جست وجوی او به مکه آمد, پیامبر صلّی الله علیه و آله اختیار رفتن از مکه یا ماندن نزد خود را به عهدهٔ خودش گذاشت.اما زید که اکنون جوان بالغی شده بود, ترجیح داد که در مکه پیش پیامبر بماند.

ص:۴۳

پرسش

۱.در دوران جاهلیت،رفتار لشکر پیروز با لشکر شکست خورده چگونه بود؟

۲.زید بن حارثه از کجا و چگونه به عنوان برده در اختیار خدیجه قرار گرفت؟

۳.پس از این که خدیجه زیدبن حارثه را به پیامبر بخشید, پیامبر با او چه کرد؟

۴.پیامبر دربارهٔ رفتن یا ماندن زید پس از آمدن پدرش چه کرد؟

ص:۴۴

۱۲-ویرانی کعبه

اشاره

محمد امین،۳۵ ساله بود که در مکه حادثه هولناکی رخ داد.باران شدیدی بارید و با جریان سیلی بزرگ،سنگ و گل و لای را از کوه های اطراف مکه به داخل خانه خدا سرازیر کرد و بخشی از دیوارهای کعبه را ویران کرد.سیل فرو نشست, اما مسجدالحرام انباشته از گل و سنگ شده بود و خانه هایی ویران،و دیوارهایی فرو ریخته از خود به جا گذاشت.طوایف مختلفی که سرپرستی کارهای خانه خدا در دست آنان بود،پس از ساخت و ساز خانه های خود،کارهای بازسازی کعبه را بین خود تقسیم کردند.دیوارهای کعبه بالا رفت تا به محلی رسید که می بایست سنگ بهشتی«حجرالاسود»در آن جا نصب می شد.نصب این سنگ توسط هر کس انجام می شد افتخار بزرگی برای او در تاریخ به ثبت می رسید؛زیرا این سنگ،سنگی بهشتی بود که از بهشت برای حضرت آدم علیه السّلام آورده شده بود و او آنرا با احترام به مکه آورده و در گوشه ساختمان کعبه(در محلی که اکنون نیز نصب شده)نصب کرده بود.این سنگ در میان همه اقوامی که به مکه می آمدند و خانه خدا را زیارت می کردند, از جایگاهی خاص و احترامی بالا برخوردار بود.

محمد،امین مردم

در این هنگام،میان طوایف مکه کشمکش و اختلافی روی داد؛زیرا هر طایفه می خواست افتخار نصب و جای دادن حجرالاسود را در دیوار خانهٔ کعبه نصیب خود کند.اختلاف بالا گرفت و آتش تعصبات جاهلی شعله ور شد.طایفه«بنی

عبد الدار»طشتی پر از خون آوردند و روی دیوار نیمه تمام کعبه نهادند و دست های خود را در میان طشت پرخون کردند و با این شیوه پیمان بستند که تا پای مرگ ایستادگی کنند و نگذارند این افتخار از دستشان برود.آن گاه دست های شان را از طشت خون بیرون آوردند و به نشانه پایداری در این پیمان،انگشتان خونی خود را لیسیدند.طوایف دیگر هم مسلح شده و آماده جنگ شدند تا جنگی خونین برپا شود و قبیله پیروز حجرالاسود را نصب کند.حادثه خطرناکی در حال شکل گیری بود.در این حال،پیرترین مرد مکه چنین پیشنهاد کرد:نخستین کسی که از در صفا وارد مسجدالحرام می شود را میان خود،حَکَم قرار دهید و هر چه او گفت بپذیرید.همه این پیشنهاد را پذیرفتند.صحن مسجدالحرام غلغله بود و از درب های متعدد مسجد،افرادی رفت و آمد می کردند،اما همه چشم از همه درهای مسجد برگرفته و به دری که در کنار کوه صفا قرار داشت دوخته بودند.ناگهان دیدند محمد از آن در وارد شد.فریاد از گروه های داخل مسجد بلند شد:این امین است؛به داوری او راضی هستیم.این محمد است.همه خوشحال شدند و شتابان به سوی او دویدند و ماجرا را برای او تعریف کردند.محمد بی درنگ گفت که«پارچه ای بیاورند.عبایی آوردند و روی زمین پهن کردند.محمد قدم پیش نهاد و سنگ بهشتی را از جای خود برداشت و داخل عبا گذاشت و سپس فرمود:از هر طایفه ای یک نفر جلو بیاید و گوشه ای از عبا را گرفته و بلند کند.عبا را به اندازه قد یک انسان بلند کردند و حجرالاسود در مقابل محلی قرار گرفت که می بایست نصب شود.آن گاه حضرت محمد که کنار کعبه ایستاده بود با دست خویش حجرالاسود را برداشت و با نام خدا در جای مخصوص خود نهاد.

به این ترتیب اختلاف بزرگی که می رفت تا نتایج شومی به بار آورد, با تدبیر حکیمانه محمد امین و با ساده ترین روش برطرف شد.

ص:۴۶

پرسش

۱.سیل بزرگی که در ۳۵ سالگی محمد داخل خانه شد, چه ویرانی هایی به جا گذاشت؟

۲.عکس العمل مردم مکه پس از ویرانی خانه خدا چه بود؟

۳.در بازسازی کعبه چه چیز موجب اختلاف مردم مکه شد و با چه تدبیری این اختلاف حل شد؟

۴.طایفه بنی عبدالدار چگونه هم پیمان شدند تا خودشان حجرالاسود را نصب کنند؟

۵.حجرالاسود چه ویژگی دارد؟

۶.محمد برای نصب حجرالاسود چه تدبیری اندیشید؟

ص:۴۸

۱۳-عصر جاهلیت(۱)

اشاره

جهل, یعنی نادانی و منظور از«عصر جاهلیت»بخشی از تاریخ عرب است که تصمیمات و کارها و جنگ های آنان در آن تاریخ بر اساس هیچ دلیل و منطق عقلی استوار نبود.در این درس به نمونه هایی از آن اشاره می شود:

۱.«مُنذر بن امرء القیس»که رئیس قبیله اش بود, اعلان کرده بود که هر کس از قبیله مخالفش یعنی قبیله«بَکربن وائل»از او اطاعت کند, جانش محفوظ است؛اما به سخن او اعتنا نکردند.او هم سوگند یاد کرد که اگر بر آنها دست یافت, آن قدر بر فراز کوهی از آنان بکشد تا خون آنان به پای کوه برسد.سپس لشکرکشی کرد و جنگ سختی در گرفت و قبیله بکر شکست خورد و گروهی از آنان اسیر شدند.منذر دستور داد اسیران را به بالای کوه ببرند و یکی را پس از دیگری گردن بزنند تا خون آنان به پای کوه برسد؛ولی هر چه می کشتند خون آنها در خاک فرو می رفت.به منذر گفتند:اگر همهٔ افراد قبیلهٔ بکر را هم بکشی،خون آنان به پای کوه نمی رسد؛گفت:باید به سوگند خود وفا کنم!به او پیشنهاد کردند که برای ادای سوگندش آب بر روی خون ها بریز تا شاید خون به پای کوه برسد.او به سختی این پیشنهاد را پذیرفت و وقتی خونابه به پای کوه رسید, او دست از کشتن برداشت.

در تاریخ جاهلیت آورده اند که ۱۷۰۰ جنگ میان قبایل عرب روی داد که علت آن چیزی جز نادانی و تعصب و ریاست طلبی نبود.بعضی از این جنگ ها مانند جنگ بین

ص:۴۹

دو قبیله«اوس»و«خزرج» (۱)در مدینه تا ۱۲۰ سال طول کشید و با طلوع خورشید اسلام, آتش جنگ های جاهلی خاموش شد.

۲.یکی از روزها«قیس»که رئیس طایفه«بنی تمیم»بود, پیامبر اسلام را در حالی دید که یکی از دختران خود را روی زانویش نشانده بود.قیس گفت:این بچه گوسفند چیست که چنین او را می بویی!پیامبر فرمود:این دختر من است.قیس گفت:به خدا من دختران زیادی داشتم و همه را زنده به گور کردم و هیچ یک را چنین نبوییدم.حضرت محمد صلّی الله علیه و آله ناراحت شد و با صدای بلند فرمود:«وای بر تو!خدا رحم را از دل تو بیرون برده و قدر بهترین نعمت هایی را که خداوند به انسان داد, نشناختی».

۳.«صعصعه بن ناجیه»پس از آن که به پیامبر صلّی الله علیه و آله ایمان آورد, از آن حضرت پرسید:آیا من ثوابی دارم؟پیامبر فرمود:چه کردی؟ماجرای خود را بگو.صعصعه گفت:دو شتر ماده از من گم شد؛برای یافتن آنها سوار بر شتری نر شدم و دنبال آنها گشتم.آنها را در بیابانی یافتم و بازگشتم.در راه بازگشت به مکه،دو اطاق در بیابان نظرم را جلب کرد و به سوی آنها رفتم.در یک اطاق دیدم پیرمردی نشسته؛با او نشستم و گرم صحبت بودیم که ناگهان از اطاق دیگر زنی صدا زد:به دنیا آمد, به دنیا آمد.

پیرمرد از همان جا که نشسته بود پرسید:چه زایید؟زن پاسخ داد:دختر زاییده است.پیرمرد گفت:او را در خاک دفن کنید.گفتم:او را نکشید؛من جان او را می خرم.سپس دو شتر ماده به همراه یک شتر نر که بر آن سوار بودم دادم تا او را نکشند و برای خود نگه دارند.من در دوران عمرم ۳۶۰ دختر را هر کدام با یک شتر نر و دو شتر ماده خریدم و جان آنها را نجات دادم.پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود:کار بسیار بزرگی انجام داده ای؛پاداشش نزد خداوند محفوظ است.

۱- (۱) .اوس و خزرج دو برادر بودند از یک پدر و مادر که به سبب قتلی،میان آنها دشمنی واقع شد و این دشمنی موجب جنگ ها و کشتارهای فراوان در مدت ۱۲۰ سال گردید و سرانجام به برکت اسلام خون ریزی ها پایان یافت.

پرسش

۱.منظور از عصر جاهلیت چیست؟

۲.منذربن امرءالقیس چه سوگندی را علیه قبیله مخالفش یاد کرد و چگونه به سوگند خود عمل کرد؟

۳.دو قبیله اوس و خزرج در کجا زندگی می کردند و چرا قبل از ظهور اسلام همیشه میان آنان جنگ بود؟

۴.عمل نیک صعصعه بن ناجیه چه بود و پیامبر صلّی الله علیه و آله به او چه فرمودند؟

۱۴-عصر جاهلیت(۲)

اشاره

در زمان جاهلیت بت پرستی،به اوج خود رسیده بود.هر دسته ای برای خود بتی داشت و آن را به گونه ای می پرستید.شماره بت ها به ۱۶ هزار رسیده بود که ۳۶۰ عدد از آنها،بت های معروف بودند و ۹ بت از میان همهٔ آنها بت های بزرگ و معروف بودند که از جملهٔ آنها بت های«لات»و«منات»و«عُزّی»را می توان نام برد.

این بت ها از مواد مختلفی مانند چوب،فلز،سنگ یا عاج ساخته شده بودند.گاهی هم بت هایی از مواد خوراکی مانند خرما ساخته می شد که در وقت احتیاج آنها را می خوردند.

در پیش بت های بزرگ گاو و گوسفند و شتر قربانی می کردند و به دور آنها می گشتند داخل کعبه را پر از بت کرده بودند و به قصد پرستش آنها،اطراف کعبه طواف می کردند!

خرافات در جاهلیت

الف)تعدادی از سودجویان مکه چنین شایع کرده بودند که هر کس می خواهد به طواف کعبه برود،باید با لباسی طواف کند که از مکه خریده باشد.بنابراین تعدادی مردم که پول خرید لباس نداشتند،بدون هیچ گونه لباسی به طواف کعبه می پرداختند و در حین طواف،کف می زدند و سوت می کشیدند و اسم آنرا عبادت می گذاشتند.

ب)وقتی از بیماری«وبا»یا«دیو»می ترسیدند،در برابر دروازه روستا،ده بار صدای الاغ سر می دادند و گاهی با آویختن استخوان روباه به گردن خود, این کار را انجام می دادند.

ج)معتقد بودند زنی که بچه اش زنده نمی ماند،اگر هفت بار،بر کشته مرد بزرگی قدم بگذارد بچه او باقی می ماند.

ص:۵۲

د)هنگـام مسـافرت،از خیانت زنان خود می ترسـیدند؛بنابراین نخی را بر ساقه یا شاخه درختی می بسـتند و هنگام بازگشت اگر نـخ به حـال خود بـاقی بود, مطمئن می شدنـد که همسـرشان به آنهـا خیانت نکرده و اگر باز،یا کم شـده بود, زن را به خیانت متهم می کردنـد.علی بن ابی طـالب علیه السّـلام وضع عرب را در عصـر ظهور اسـلام چنین توصـیف می کنـد:«شـما ای گروه عرب!در زمان جاهلیت زشت ترین مرام را داشتید و در بدترین وضع به سر می بردید؛در زمین های سنگلاخ و در میان مارهای زهرآگین،زنـدگی می کردیـد؛آب سـیاه می آشامیدیـد؛غذای آلوده می خوردید؛خون یک دیگر را می ریختید و از خویشان خود دوری می کردیـد؛بت ها در میان شـما نصب بود و غرق در فساد بودیـد که خداوند به وسـیله پیامبر اسـلام شـما را نجات داد.

۶.شخصی به نام«کلیب»بارها گفته بود که کسی نباید به چراگاه شتران من بیاید.همه شترداران مکّه مواظب بودند که شترانشان به چراگـاه او نرود؛اما یکی از روزها زنی به نام«بَسُوس»میهمانی داشت که شترش بـدون اطلاع او به چراگاه اختصاصـی کلیب وارد شـد و کلیب آن شتر را بـا ضـربات خود مجروح کرد.سـعد که صـاحب شتر بود از قبیله بسوس که میهمـان آنها بود یاری خواست تا به حساب کسـی که شترش را مجروح کرده رسـیدگی شود.جنگی در گرفت و این جنگ که جنگ بَسُوس نامیـده شد،پنجاه سال ادامه یافت و گروه بسیاری قربانی آن شدند.

ص:۵۳

پرسش

۱.در زمان جاهلیت چه تعداد بت در مسجدالحرام بود؟بت های معروف چه تعداد بودند؟جنس آنها از چه بود؟

۲.دو نمونه از خرافات زمان جاهلیت را بنویسید.

۳.حضرت علی علیه السّلام عرب زمان جاهلی را چگونه توصیف می فرماید؟

۴.ماجرای جنگ بسوس چه بود و چه مدت طول کشید؟

ص:۵۴

۱۵-عبادت در کوه حرا

اشاره

کوه بلند«حِرا»که آن را«جبل النّور»نیز می نامند, در شش کیلومتری شمال شرقی مکه واقع شده و ارتفاع آن از سطح دریا ۲۰۰ متر است.شهر مکه شهری کوهستانی است که در دامنه کوه حرا واقع شده و غار حِرا در پنجاه متری قله این کوه قرار دارد.این غار از دو تخته سنگ بزرگ که به یک دیگر تکیه داده اند, تشکیل شده است.وقتی انسان از دهانه ورودی این غار داخل می شود, از دهانه دیگر غار که در فاصله چند متری آن قرار دارد،خانه خدا به خوبی دیده می شود.بلندی این غار به اندازه قد یک انسان میانه متوسط بوده و عرض آن در سطح زمین به قدری کم است که یک نفر به زحمت می تواند در آن بخوابد.

حضرت محمد صلّی الله علیه و آله پیش از بعثت،هر ماه چند روزی و در هر سال, همه ماه رمضان را در این غار مشغول عبادت خداوند بود و آثار عظمت خدا را در عظمت مخلوقاتش و از فراز این کوه مشاهده می کرد.

امام هادی علیه السّلام فرمودند:«پیامبر اسلام صلّی الله علیه و آله پس از سفر تجارتی به شام،و صدقه دادن آن چه خداوند در این سفر روزی او کرده بود،هر روز بامداد بر فراز کوه حرا می رفت و در بالای قله های آن آثار رحمت خدا و شگفتی های آفرینش او را تماشا می کرد و از تماشای دریا و صحرا و آسمان ها تحت تأثیر عظمت خدا قرار گرفته و خدا را آن گونه که شایسته اوست عبادت می کرد».

آغاز پیامبری در کوه حرا

چهل سال از عمر پیامبر می گذشت و ایشان به عادت همیشگی که هر ماه چند روز را در غار حرا مشغول عبادت بود،در ۲۷ ماه رجب آن سال هم بر فراز جبل النور به

مناجات خدا مشغول بود که پیک وحی خداوند یعنی جبرئیل امین بر او نازل شد و مژده پیامبری را به او داد.

امام هادی علیه السّلام در این باره می فرمایند:آن گاه که پیامبر خدا چهل سالش کامل شد و خداوند قلب او را بهترین قلب ها و مطیع ترین و خاشع ترین آنها دید،درهای آسمان ها را به روی او گشود و به ملائکه اجازه فرود آمدن داد و محمد به آنان می نگریست.پس فرمان داد تا رحمتش از عرش الهی بر محمد فرود آید و او را بپوشاند.محمد،جبرئیل را دید که بر او فرود آمد و بازویش را گرفت و او را تکان داد و به او فرمان داد که ای محمد!بخوان.پاسخ گفت:چه بخوانم؟گفت:

اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ * خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ * اِقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْأَکْرَمُ * اَلَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ * عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ ؛بخوان به نام پروردگارت که آفرید؛او انسان را از خون بسته آفرید؛بخوان که پروردگارت از همه بزرگوارتر است؛همان کسی که با قلم انسان را تعلیم نمود و به انسان آن چه را نمی دانست یاد داد.

جبرئیل فرمان رسالت الهی را به محمد ابلاغ کرد.محمد از کوه سرازیر شد و عادتش این بود که وقتی از کوه حرا به زیر می آمد, به خانه خدا می رفت و هفت دور به گرد خانهٔ خدا می گشت و سپس به منزل خدیجه می رفت.محمد صلّی الله علیه و آله در حالی از کوه سرازیر می شد که عظمت پروردگار،تمام وجودش را گرفته بود و گرما و لرزش بر بدنش چیره شده بود.

ص:۵۶

پرسش

۱.ویژگی های کوه حرا و غار حرا را بنویسید.

۲.حضرت محمد پیش از بعثت در کجا و چه مدت مشغول عبادت می شد؟

۳.حضرت محمد صلّی الله علیه و آله در چه تاریخی و در کجا و چگونه به پیامبری برانگیخته شد؟

۴.اولین آیاتی را که جبرئیل بر پیامبر فرود آورد،نوشته و ترجمه کنید.

۵.حضرت محمد صلّی الله علیه و آله پس از بازگشت از غار حرا چه می کرد؟

ص:۵۷

۱۶-نشانه های عظمت نبوّت

اشاره

پیامبر صلّی الله علیه و آله از این که قبیله قریش او را تکذیب کنند, در اندیشه بود و بیم داشت که به او نسبت دیوانگی داده یا بگویند شیطان بر او مسلط شد؛حال آن که منفورترین چیزها در نزد او شیطان و گفتار و کردار دیوانگان بود.ازاین رو خداوند اراده کرد که این افکار را از ذهن پیامبر بزداید؛لذا،کوه و سنگ را به زبان آورد کرد و هرگاه پیامبر بر آنها عبور می کرد او را چنین ندا می دادند که:

«السّلامُ عَلَیکَ یامُحَمَد،السَّلامُ عَلَیکَ یا وَلِیَّ اللهِ،السّلامُ عَلَیکَ یا رَسُول اللهِ»؛بشارت باد تو را که خداوند بزرگ تو را بر همه انسان های گذشته و آینده برتری داده است.از کلام قریش که تو را دیوانه بخوانند غمگین مباش؛زیرا که انسان برتر،کسی است که خدا او را برتری دهد.

اعلان پیامبری

پیامبر وقتی به پایین کوه رسید که هوا روشن شده بود.طبق معمول به مسجدالحرام رفت و کعبه را طواف کرد و به سوی خانه روان شد.خدیجه که بیدار و منتظر بود, به استقبال محمد شتافت و با دیدن پیامبر گفت:این چه نوری است که بر چهره شما مشاهده می کنم؟!پیامبر فرمود:خدیجه جان!جبرئیل بر من نازل شده و پیام خدا را آورد که دعوت به سوی خدا را آغاز کن و به مردم فرمان ده که بگویند:«لا اله الا الله محمد رسول الله»تو هم بگو:«لا اله الا الله محمد رسول الله».خدیجه درحالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود گفت:یا رسول الله!سال هاست که من چنین روزی را انتظار می کشم و آن گاه گفت:«به یگانگی خداوند و این که محمد فرستاده اوست گواهی می دهم».

پیامبر صلّی الله علیه و آله به خدیجه فرمود:«ای خدیجه!من در خود احساس سرما می کنم؛بالاپوشی بر من بپوشان».اما همین که خوابید, از جانب خداوند به او ندا رسید:«ای جامه به خود پیچیده!برخیز و مردم را بترسان و خدایت را تکبیر بگو و به بزرگی یاد کن.»پیامبر از جای خود برخاست و انگشت در گوش خود گذاشت و فرمود:الله اکبر،الله اکبر.صدای آن حضرت در عالم طنین انداخت و همه بیداردلان عالم با تکبیر پیامبر خدا همراهی کردند.

بشارت تورات و انجیل

خدیجه پس از آن که به پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله ایمان آورد, شتابان به سوی خانه پسرعمویش ورقه بن نوفل رفت تا مژده بعثت رسول خدا را به او بدهد.ورقه که در آن زمان در اثر پیری نابینا شده بود, پس از این که ماجرا را از خدیجه شنید گفت:آری, در تورات و انجیل خوانده ام که خدای متعال پیغمبری از مکه بر خواهد انگیخت که یتیم باشد و خدا او را پناه دهد؛فقیر باشد و خدا او را بی نیاز گرداند؛بر روی آب راه رود؛با مردگان سخن گوید؛سنگ و درخت بر او سلام کنند و به پیامبری او شهادت دهند و من سه شب پیاپی است که خواب می بینم خدا این پیامبر را در مکه مبعوث کرده است.ای کاش چشم داشتم و او را می دیدم و در میدان جهاد،یاریش می کردم.

ص:۵۹

پرسش

۱.پیامبر صلّی الله علیه و آله در اعلان نبوّتش از چه بیم داشت؟

۲.پیامبر صلّی الله علیه و آله هنگام مراجعت از غار با چه صحنه هایی روبه رو می شد؟

۳.داستان اسلام آوردن حضرت خدیجه را به طور خلاصه بنویسید.

۴.پس از آن که پیامبر صلّی الله علیه و آله در خانهٔ خدیجه خوابید و خدیجه بالاپوش بر او انداخت،چه ندایی از سوی خدا به او رسید؟

۵.ورقه بن نوفل در پاسخ پیامبر چه گفت؟

ص:۶۰

۱۷–دعوت مخفیانه

اشاره

مکه و اطراف آن در لجن زار خرافات و بت پرستی و فساد و آدم کشی غرق بود.ظلمت جهل سراسر آن را فرا گرفته بود و دعوت آشکار مردم به سوی اسلام ممکن نبود.بلکه نیاز به هسته ای مرکزی و گروهی قوی از یاران فداکار و مؤمنان اولیه داشت.ازاین رو پیامبر صلّی الله علیه و آله مدت سه سال به طور مخفیانه با برخی افراد تماس می گرفت و آنها را به اسلام دعوت می کرد.همان طور که قبلاً بیان شد نخستین کس از زنان که به اسلام ایمان آورد, حضرت خدیجه و نخستین کس از مردان علی بن ابی طالب بود؛زیرا او سال ها در خانهٔ رسول الله زندگی می کرد و زیر نظر او پرورش یافته بود و در کوه و صحرا با او بود و هنگامی که در کوه حِرا مشغول عبادت بود, این نوجوان هوشمند،برای او آب و غذا می برد.

بنابراین عطر رسالت را از سال ها پیش دریافته بود و به محض مبعوث شدن آن حضرت،به پیامبری ایشان ایمان آورد.در این سه سال, پیامبر در غارها و پشت کوه ها و دور از چشم مردم با علی بن ابی طالب و خدیجه نماز جماعت می خواندند.

سفارش ابوطالب

روزی ابوطالب پیامبر را در یکی از مخفیگاه ها دید که علی و خدیجه به او اقتدا کرده بودند و نماز می خواندند.ابوطالب از پیامبر پرسید:ای برادرزاده!این چه دینی است که شما به آن معتقد هستید؟پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمودند:«این دین خدا و فرشتگان و رسولان خدا و دین ابراهیم است».ابوطالب خوشحال شد و به علی فرمود:همراه پسرعمویت محمد باش که به وسیله او از هر بلا محفوظ می مانی.

روزی دیگر ابوطالب به همراه پسرش جعفر از کنار نماز جماعت پیامبر عبور کرده به جعفر فرمود:«به جماعت پسرعمویت بپیوند.جعفر به دستور پدر عمل کرد و ابوطالب از پیوستن دو فرزندش به اسلام،شادمان شد و در ضمن خواندن اشعاری, به آنها سفارش کرد:پسر عمویتان محمد را که پدرش برادر تنی من است, تنها نگذارید و او را یاری نمایید».

نماز آشکار

خبر بعثت رسول خدا در مکه منتشر شد و پیامبر کم کم نماز جماعتش را به مسجدالحرام آورد.مردم مکه و مسافران می دیدند که محمد صلّی الله علیه و آله نزدیک زمزم می آید و آب بر می دارد و با روش خاصی صورت و دست ها را می شوید و سر و پاهایش را دست می کشد و در کنار کعبه به نماز می ایستد.

روزی عباس, عموی دیگر پیامبر در کنار کعبه نشسته بود و میهمانی به نام«عَفیف کندی»داشت.آنها پیامبر را در حال نماز جماعت دیدند.عفیف از عباس پرسید:اینها را می شناسی؟چه می کنند؟!من تاکنون چنین چیزی را ندیده ام.عباس گفت:آن مردی که جلو ایستاده, برادرزاده من محمد بن عبدالله است و آن پسر،برادرزاده دیگر من،علی بن ابی طالب است و آن همسر محمد،خدیجه دختر خویلد است.آنها نماز می خوانند.محمد دین تازه ای آورده و او می گوید که فرشته ای از سوی خدا به سوی من می آید و پیام خدا را به من می رساند.در روی زمین کسی پیرو او نیست مگر همین دو نفر.اما برادرزاده ام می گوید:روزی فرا خواهد رسید که خزانه های کسری(پادشاه ایران)و قیصر(پادشاه روم)در اختیارش خواهد بود.

پرسش

۱.چرا دعوت پیامبر صلّی الله علیه و آله در سه سال اول پس از بعثتشان مخفیانه بود؟

۲.چرا علی بن ابی طالب اولین نفر از مردان بود که به پیامبر ایمان آورد؟

۳.در سه سال اول بعثت, پیامبر صلّی الله علیه و آله در کجا و با چه کسانی نماز می خواندند؟

۴.ابوطالب به هر یک از فرزندانش علی و جعفر چه سفارش هایی کرد؟

ص:۶۳

۱۸-اسلام آوردن ابوذر

اشاره

ابوذر،پنجمین نفری بود که به اسلام ایمان آورد.ابوذر داستان ایمان آوردن خود را چنین نقل می کند:

بتی داشتم که صبح و شام آن را سجده می کردم.روزی مقداری شیر دوشیدم و در نزد بت نهادم،چند قدم دورتر نرفته بودم که سگی از راه رسید و شیر را نوشید و سپس پای خود را بلند کرد و بر بت ادرار کرد.همین حادثه مرا بیدار کرد که بت پرستی کار بیهوده ایست،با خود گفتم از قطعه سنگی که سگی بر آن بول می کند،کاری ساخته نیست و این سنگ شرافت و ارزشی ندارد.همان زمان شنیده بودم که کسی در مکه به پیامبری برگزیده شده است؛لذا بار سفر را بستم و با شتری تیزرو به مکه آمدم.آن جا غریب بودم و کسی را نمی شناختم و جرأت نداشتم از کسی سؤالی بپرسم.یکی دو شب را در مسجدالحرام ماندم تا گشایشی در کارم ایجاد شود.در انتظار به سر می بردم که نوجوان خوش سیمایی به سویم آمد و به من فهماند که برخیزم و با او بروم.او به من گفت:اگر در بین راه به دشمنان پیامبر برخوردم،خود را به کاری مشغول می کنم و تو به راه خود ادامه بده تا نفهمند تو همراه من می آیی.به هر منزلی که وارد شدم تو هم وارد شو.صبح زود بود که در پی آن نوجوان خوش سیما حرکت کردم و وارد خانه ای شدم.مردی به استقبالم آمد و خوش آمد گفت که کسی را در زیبایی و عظمت مثل او ندیده بودم.پیش رویش نشستم.برایم قرآن خواند و سخنانی گفت.قلبم به صداقت گفتارش گواهی داد و سرود ایمان سر داد:«لا اله الا الله،محمد رسول الله».

ابوذر از کسانی بود که فرمان های رسول خدا صلّی الله علیه و آله را بی چون و چرا می پذیرفت و هیچ شک و تردیدی او را آزار نمی داد.از رسول خدا صلّی الله علیه و آله سؤال کرد:ای رسول خدا به من چه فرمان می دهی؟

پیامبر فرمود:«به میان قوم خود بازگرد و آنان را با دین اسلام آشنا کن تا دستور من به تو برسد».

فریاد ایمان

ابوذر پیش از ترک مکه, به خانه خدا آمد و روز گذشته اش را به یادآورد که در چه فشار روحی و سرگردانی به سر می برد و امروز چه نشاط و سعادتی دارد.به وجد آمد و به اطراف خود نگریست.تخته سنگی را دید و بالای آن رفت و دست هایش را بر دو گوشش نهاد و با صدایی بلند چندین بار فریاد زد:«لا اله الا الله محمد رسول الله».وحشت در چهره بت پرستانی که خانه خدا را به بتکده تبدیل کرده بودند،نمایان شد.چند نفر با مشت و لگد بر سر و رویش کوفتند.عباس بن عبدالمطلب از راه رسید و خود را به این معرکه رساند.ابوذر را شناخت و خواست تا او را نجات دهد, اما نتوانست.سپس فریاد زد:«ای گروه قریش!چه می کنید؟می دانید که این مرد کیست؟او ابوذر است؛از قبیله غفار.راه تجارتی شما از میان این طایفه می گذرد.چرا تجارت خود را به خطر می اندازید؟

ابوذر روز بعد هم که برای وداع کعبه رفته بود, بار دیگر شعارش را تکرار کرد و کتک مفصلی خورد تا آن که بدن خونینش را در کنار تخته سنگی رها کردند و رفتند.ابوذر به میان قوم و قبیله خود بازگشت.همسرش که او را با سر و روی شکسته و زخمی دید, علت را پرسید،اما ابوذر پیش از آن که پاسخی دهد, با پاره آهنی،بت خود را شکست و دور ریخت و آن گاه ماجرای ایمان آوردن خود را برای همسرش باز گفت.

ص:۶۵

پرسش

۱.چه عاملی باعث شد که ابوذر در حقیقت بت پرستی شک کند؟

۲.چه کسی ابوذر را به خانه پیامبر راهنمایی کرد؟ابوذر پیامبر را چگونه توصیف می کند؟

۳.پس از ایمان آوردن ابوذر پیامبر به او چه دستوری داد؟

۴.ابوذر پیش از ترک مکه چه کرد که باعث خشم بت پرستان شد؟چه کسی او را نجات داد؟

۵.اولین کاری که ابوذر پس از بازگشت به قبیله ی خود انجام داد،چه بود؟

ص:۶۶

۱۹-پیامبر در خانه ارقم

اشاره

«ارقم»از ثروتمندان قریش بود که مخفیانه با پیامبر تماس گرفت و مسلمان شد.وی خانه ای در بالای کوه صفا داشت.کوه های صفا و مروه دو کوه معروف در نزدیکی مسجدالحرام هستند که بخشی از اعمال حج مسلمانان در بین این دو کوه انجام می شود.افرادی که مسلمان شده بودند, در یکی از دره های کوه های اطراف خانهٔ خدا،با پیامبر نماز جماعت می خواندند.مشرکان از مسلمان شدن عده ای آگاه شدند و در یکی از روزها با چند نفر از مسلمانان برخورد شدید کرده و«سعد وقاص»که در آن وقت کافر بود،استخوان شتری را بر سر مسلمانی زد؛به طوری که از سر و صورت او خون جاری شد.پس از آن, به پیشنهاد ارقم،پیامبر و کسانی که به او ایمان آورده بودند به خانه اش رفتند و آن جا را پناهگاه خود قرار دادند و برای حفظ جان خود از آن جا بیرون نمی آمدند.پیامبر حدود یک ماه در آن جا ماند وقتی عدد مسلمانان به چهل نفر رسید،از آن جا خارج شد.آخرین نفری که در آن جا مسلمان شد،عمر بن خطاب بود و ماجرای آن چنین است که مسلمانان دور پیامبر را گرفته بودند،ناگهان صدای در شنیدند.یکی از مسلمانان پشت در آمد و از شکاف در نگاه کرد و با نگرانی نزد پیامبر بازگشت و گفت:کوبنده در،عمر بن خطاب است که شمشیری نیز بر کمر دارد.در این هنگام حمزه, فرزند عبدالمطلب و عموی پیامبر،بلند شد و سکوت خانه را در هم شکست و به مسلمانان گفت:در را باز کنید تا داخل شود.اگر با هدف پاک به سوی ما آمده،با آغوش باز از او استقبال می کنیم و اگر قصد بدی دارد, او را با شمشیر خودش می کشیم».

ص:۶۷

دعوت آشکار پیامبر

سه سال از آغاز بعثت گذشته بود که آیات ۹۴ و ۹۵ سوره حِجر نازل شد و به پیامبر چنین فرمان داد:«آن چه را مأمور هستی, آشکار کن؛ما تو را از گزند مسخره کنندگان نگاه می داریم.»مسخره کنندگان کسانی بودند که با اسلام به شدت مخالفت می کردند.

در پی صدور این فرمان،رسول الله صلّی الله علیه و آله به مسجد الحرام آمد.کسانی که در نزدیکی کوه صفا بودند،دیدند که رسول خدا با اراده ای قوی و قدم هایی استوار از کوه صفا بالا می رود؛اما نمی دانستند چه منظوری دارد.چون پیامبر, بالای کوه رسید, ایستاد و نگاهی به اطراف کرد و آن گاه بانگی بلند و رسا برآورد و گفت:«یاصباحاه»و با این ندا که در آن زمان مرسوم بود, طوایف مختلف قریش را به سوی خود فراخواند.مردمی که فریاد پیامبر را شنیدند, به سویش دویدند؛زیرا معمولاً به هنگام خطر و اعلان کارهای مهم چنین فریاد می کردند.انبوهی از جمعیت در پای کوه صفا گردهم آمده و چشم به او دوخته و بی صبرانه منتظر بودند که بشنوند خبر چیست.پیامبر آغاز به سخن کرد و گفت:اگر به شما بگویم سواران دشمن از پشت این کوه سر می رسند و به شما حمله می کنند, آیا سخن مرا باور می کنید؟گفتند:آری, ما تو را راست گو و امین می دانیم.

سپس فرمود:بنابراین،من شما را از عذاب سختی که در پیش رو دارید می ترسانم و اعلام خطر می کنم.هنوز کلام پیامبر تمام نشده بود که ابولهب،با صدایی شیطانی از میان جمعیت فریاد زد نابود شوی!برای همین ما را فراخواندی؟!همهمه فراوانی درگرفت و جمعیت به تدریج متفرق شدند.ابولهب که در میان جمعیت بود, هنگام بازگشت،با خنده سرد و زهرآگینی،عمق حسدش را آشکار و از این که توانسته بود جمعیت را به هم بزند, ابراز شادمانی کرد.

ص:۶۸

پرسش

۱.اَرقم که بود و چه حادثه ای باعث شد که پیامبر به خانهٔ او پناهنده شود؟

۲.پیامبر صلّی الله علیه و آله چه مدت در خانهٔ ارقم ماند و چه زمانی از آن جا خارج شد؟

۳.آیات ۹۳ و ۹۴ سورهٔ حِجر چه فرمانی به پیامبر داد و ایشان در چه سالی این فرمان را اجرا کرد؟

۴.پیامبر صلّی الله علیه و آله پس از دریافت فرمان آشکار کردن اسلام, چه کرد؟

۵.اولین جلسهٔ دعوت علنی پیامبر صلّی الله علیه و آله را چه کسی و چگونه بر هم زد؟

ص:۶۹

۲۰-آزاردهندگان

اشاره

پس از آن که رسول خدا دعوت خویش را در یک جلسهٔ رسمی به طور آشکار بیان کرد،در هر موقعیتی که می یافت و هر جمعیتی را که می دید, آنان را به خدای یگانه دعوت می کرد.در بازار عُکاظ که انبوه جمعیت از همه جا می آمدند و به خرید و فروش مشغول بودند،راه می رفت و با صدای بلند می گفت:بگویید«لا اله الا الله»تا رستگار شوید.

شخصی به نام طارق می گوید:روزی در بازار«ذی المجار»بودیم؛جوانی را دیدیم که می گوید:ای مردم بگویید«لا اله الا الله»تا رستگار شوید.ناگاه مردی را پشت سر این جوان دیدم که به طرف او سنگ می انداخت.به طوری که از پاهای آن جوان بر اثر اصابت سنگ،خون جاری شد و آن مرد می گفت:ای مردم!این جوان دروغ گوست, سخنش را باور نکنید.پرسیدم:این جوان و آن مرد کیست؟گفتند این جوان, محمد است که مردم را به یکتایی خدا دعوت می کند و آن مرد, عمویش ابولهب است که می پندارد او دروغ گوست.

آزاردهندگان،پیامبر را حتی در خانه اش آسوده نمی گذاشتند و خانه اش را از بالای دیوار به هنگام تلاوت قرآن سنگ باران می کردند یا بر در خانه اش خار و خاشاک و زباله می ریختند.

خدیجه،گاه می دید که شب هنگام،زنی خار و خاشاک در بغل گرفته و دزدانه راه می رود و آن چه را در بغل دارد،بر در خانه رسول الله صلّی الله علیه و آله می ریزد و می گریزد.این زن کسی جز«اُم جمیل»همسر ابولهب نبود.آزار خاندان ابولهب چنان بالا گرفت که خدای متعال آنان را در سورهٔ«مَسَد»چنین سرزنش کرد:

«بریده باد دو دست ابولهب؛مال و ثروتی که به دست آورد او را سود نبخشد؛به زودی وارد آتشی پرشعله شود؛و همسرش نیز داخل آتش شود, درحالی که هیزم بر پشت خود دارد و بر گردنش طنابی از لیف خرماست».

پیشنهادها

مشرکان مکه که دعوت آشکار محمد را شاهد بودند, نزد عمویش ابوطالب آمده و به او گفتند:ای ابوطالب!برادرزاده ات ما را بی خرد می خواند و به خدایان ما بدگویی می کند؛جوانان ما را به تباهی کشانده و در میان ما تفرقه انداخته است.اگر فقر و نادانی،او را بر این کار واداشته, برای او اموال بسیاری جمع می کنیم تا از همه ما ثروتمندتر گردد و هر دختری از قریش را که بخواهد به همسری او درمی آوریم.ابوطالب ماجرا را به پیامبر گفت،اما پیامبر فرمود:«من از جانب خداوند مأمور هستم و نمی توانم از فرمان او سرپیچی کنم».ابوطالب سخن پیامبر را به مشرکان رساند.آنان به ابوطالب گفتند:تو سرور ما هستی؛محمد را در اختیار ما بگذار تا او را بکشیم؛آن گاه تو بر ما حکومت کن.ابوطالب پیشنهادشان را رد کرد و به آنها چنین پاسخ داد:

«ما از محمد تا سر حد کشته شدن دفاع می کنیم و در این راه, از فرزندان و بستگانمان چشم می پوشیم».

ص:۷۱

پرسش

۱.مهم ترین آزاردهندگان پیامبر چه کسانی بودند و چگونه ایشان را اذیت می کردند؟

۲.پیامبر صلّی الله علیه و آله چگونه مردم را در بازارهای«عکاظ»و«ذی المجار»به اسلام دعوت می کرد؟

۳.خداوند در سوره مَسد چه کسی را و چگونه سرزنش کرده است؟

۴.پیشنهادهای مشرکان به أبوطالب برای جلوگیری از دعوت آشکار پیامبر چه بود؟پاسخ پیامبر و ابوطالب چه بود؟

ص:۷۲

۲۱-دعوت خویشان نزدیک به اسلام

اشاره

در همـان سال سوم بعثت, پیامبر صلّی الله علیه و آله از سوی خداونـد چنین فرمانی دریافت کرد:«خویشان نزدیک خود را بیم ده و آنـان را به اسـلام دعوت کن».در پی دریـافت این فرمان،پیامبر،همه فرزنـدان عبـدالمطلب یعنی عموها و عموزادگان را به خـانه ابوطـالب دعوت کرد و به علی علیه السّـلام که در آن زمان نوجوانی سـیزده ساله بود دسـتور داد تا برای ایشان غـذایی با گوشت ران گوسفند و ۷۵۰ گرم گندم،تهیه کرده و با سه کیلو شیر نزد آنها بیاورد.این غذا در روزگار عرب جاهلی برای یک نفر هم کم بود.هنگام مهمانی فرا رسـید و مهمانان ده نفر ده نفر وارد می شدنـد.گروه اول که وارد شدنـد،چون غـذا را دیدند خندیدنـد و گفتنـد ای محمـد!این غـذا برای یک نفر هم کفایت نمی کنـد!پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود:نام خدا را ببرید و مشـغول خوردن شوید.دعوت شدگان گروه گروه می آمدند و می خوردند و سـیر می شدند.سـپس پیامبر ظرف شیر را به آنها داد و گفت:به نام خـدا بیاشامیـد و همه از آن شـیر نوشـیدند و سـیراب شدنـد و این معجزه ای برای اثبات راستی دعوت پیامبر بود؛امـا ابولهب گفت:محمـد شـما را سـحر کرده است.پیـامبر صلّی الله علیه و آله،برای انجـام فرمان الهی به پا خاست و چنین سخن گفت:

«خـدا را سـتایش می کنـم و از او یـاری می طلبـم و به او ایمـان می آورم و بر او توکـل می کنم و گـواهی می دهم که جز او معبودی نیست.او یگانه است و شـریکی نـدارد.ای خویشان من!بدانیـد که پیشـرو،به اهلش دروغ نمی گوید؛قسم به خدایی که جز او معبودی نیست, من رسول خدا به سوی شـما خصوصاً و به سوی همه مردم هستم.قسم به خدا همان گونه که می خوابید, می میرید و همان گونه که بیدار می شوید, برانگیخته

خواهید شد و به آن چه انجام داده اید محاسبه و بازخواست می شوید و پایان کار،بهشت یا دوزخ همیشگی است».

ابولهب،از جا برخاست و گفت ای فرزندان عبدالمطلب!به این حرف ها گوش ندهید و پیش از آن که دیگران جلوی محمد را بگیرند،شما خود جلوی او را بگیرید و در مقابل او بایستید.ابوطالب که تا آن زمان آرام نشسته بود،برآشفت و با فریادی خشم آلود گفت:«ای ابولهب!ای ننگ خاندان!بنشین؛به خدا قسم ما برای یاری او آماده ایم و او را یاری خواهیم کرد.ای پسر برادرم!هرگاه خواستی به سوی پروردگارت دعوت کنی،به ما اعلان کن تا مسلح شویم و همراه تو بیرون آییم».

دومین دعوت از خویشان

از آن جا که پیامبر فرمان یافته بود تا خویشان نزدیک خود را بیم دهد،پس از آن که مجلس روز اول به هم خورد،روز دیگر به علی بن ابی طالب فرمود:«علی جان!این مرد با سخنانی که گفت میهمانان را متفرق کرد و نگذاشت با آنان تمام سخنم را بگویم.بار دیگر همان مقدار خوراک تهیه کن و از آنان دوباره دعوت کن».

علی علیه السّلام برای روز بعد دوباره آنان را دعوت کرد و به همان شکل روز قبل, غذایی آماده کرد و معجزه روز قبل تکرار شد.هنوز مجلس پایان نیافته بود که پیامبر برخاست و گفت:ای فرزندان عبدالمطلب!خداوند مرا به سوی همهٔ مردم به ویژه به سوی شما فرستاده است و گفته است که خویشان نزدیک خود را بیم ده.من شما را به کلمه ای که بسیار بر زبان سبک و فردای قیامت در حساب خداوند بسیار سنگین است دعوت می کنم.شما با اعتقاد به این دو کلمه،فرمانروای عرب و غیر عرب خواهید شد و ملت ها از شما پیروی خواهند کرد و با این دو کلمه وارد بهشت می شوید و از آتش جهنم نجات می یابید.آن دو کلمه«لااله الاالله»و«محمد رسول الله»است.آیا کسی هست که با من برادری کند و از دین من پشتیبانی نماید تا پس از من جانشین من و وصی من باشد؟

سکوت سنگینی مجلس را فرا گرفت.در این هنگام علی بن ابی طالب علیه السّلام که کم سال ترین آنها بود برخاست و گفت:

ای رسول خدا!من تو را یاری می کنم.رسول خدا صلّی الله علیه و آله به او فرمود که بنشین و او نشست.بار دوم پیامبر گفتار خود را تکرار کرد و باز هم علی برخاست و گفت:من تو را یاری می کنم.،پیامبر فرمود بنشین.برای بار سوم حاضران را دعوت به اسلام کرد،اما هیچ یک از حاضران به دعوت پیامبر پاسخ مثبت ندادند, جز علی که برای بار سوم نیز برخاست و گفت:من تو را یاری می کنم.در این هنگام پیامبر به علی اشاره کرد و فرمود:«او وصی و جانشین من بر شماست.سخنان او را گوش دهید و از او اطاعت کنید».

حاضران از برخاستند و درحالی که هر کسی سخنی دربارهٔ پیامبر می گفت،ابولهب رو به ابوطالب کرد و با تمسخر به او گفت:محمد،پسرت علی را بزرگ تو قرار داده و دستور داده از او پیروی کنی!

دانش آموزان عزیز!به سرنوشت دو برادر که هر دو عموی پیامبر بودند, یعنی ابولهب و ابوطالب دقت کنید که یکی تا پای جان،از پیامبر و رسالت او دفاع کرد و دیگری آن قدر با پیامبر مخالفت کرد تا خداوند در قرآن سوره ای را در مذمت او فرستاد.از خداوند می خواهیم که همه ما را به راه راست هدایت کند.

ص:۷۵

پرسش

۱.خداوند چه فرمانی برای دعوت خویشان نزدیک پیامبر, به ایشان داد؟

۲.پیامبر صلّی الله علیه و آله به علی علیه السّلام برای پذیرایی در جلسه خویشانش چه دستوری داد؟

۳.در این جلسه چه معجزه ای برای اثبات درستی ادعای پیامبر اتفاق افتاد؟

۴.برخورد کفار در اولین جلسه چه بود؟ابولهب چه گفت؟

۵.پیامبر صلّی الله علیه و آله در جلسه دوم خویشانش را چگونه دعوت کرد؟

۶.پیامبر صلّی الله علیه و آله پس از ایمان آوردن حضرت علی علیه السّلام در دومین جلسه, چه فرمود؟

۷.سخن ابولهب با برادرش ابوطالب در پایان دومین جلسه چه بود؟

ص:۷۶

۲۲-آزارها و حمایت ها

اشاره

روزهای اولی بود که دعوت به اسلام آشکار شده بود.پیامبر صلّی الله علیه و آله در حالی که لباس مرتب و پاکیزه پوشیده بود،طبق معمول برای عبادت و دعوت مردم به اسلام،کنار خانه خدا آمد.مشرکان کینه توز،شکمبه شتری را برداشته و آن گاه که پیامبر در سجده بود, بر سر او افکندند.پیامبر نزد عمویش آمد و به او گفت:عموجان!ارزش و موقعیت مرا در نزد خود چگونه می بینی؟ابوطالب گفت:ای برادرزاده!مگر چه شده؟پیامبر ماجرای گستاخی و بی ادبی مشرکان و آزار آنان را بیان کرد.ابوطالب برادرش حمزه را طلبید و شمشیر به دست گرفت و به حمزه فرمود:شکمبه را بردار؛آن گاه ابوطالب به اتفاق حمزه و پیامبر صلّی الله علیه و آله نزد مشرکان که در کنار کعبه نشسته بودند آمدند.مشرکان آثار خشم را بر چهره ابوطالب دیدند.ابوطالب به حمزه گفت:شکمبه را بر سبیل همه این مشرکان بمال،و حمزه با جرأت تمام سبیل یک یک آنان را با شکمبه آلوده کرد.آن گاه ابوطالب رو به پیامبر کرد و گفت:این است ارزش و موقعیت تو در نزد ما.

روزی پیامبر بر سنگ های کوه صفا نشسته بود و خانه خدا را نظاره می کرد.ابوجهل نزد او آمد و تا آن جا که می توانست به پیامبر صلّی الله علیه و آله دشنام داد و ناسزا گفت و اهانت کرد.چند تن از مسلمانان که شاهد این گستاخی بودند،خواستند که با ابوجهل برخورد کنند, اما پیامبر اجازه نداد؛زیرا در آن زمان پیامبر صلّی الله علیه و آله مأمور به مدارا بود.هنگام عصر فرا رسید،حمزه عموی پیامبر درحالی که سوار بر اسب بود،با نشاط و شادمانی از شکار باز می گشت.شخصی خود را دوان دوان به او رساند و جریان گستاخی ابوجهل را با ناراحتی به حمزه گفت.

ص:۷۷

حمزه که جوانمردی رشید و دلاور بود, از این خبر برآشفت و یکسره به مسجدالحرام رفت و سراغ ابوجهل را گرفت.او در جمع بزرگان قبیله«بنی مخزوم»نشسته بود و به بیهوده گویی مشغول بود.حمزه که خشمگین بود, جمعشان را شکافت و تا نزد ابوجهل پیش رفت و در حالی که با قامت رشیدش بر ابوجهل مسلط بود, به او گفت:شنیده ام که امروز گستاخی کرده ای و برادرزاده عزیزم محمد را دشنام داده ای؟!

ابوجهل که از هیبت حمزه به وحشت افتاده بود, هم چنان خاموش بود.دیگران هم وحشت زده به او نگاه می کردند.حمزه،کمان سنگینش را بالا برد و با یک حرکت نیرومند آن را بر سر ابوجهل کوبید؛چنان که سر ابوجهل مغرور شکست و در برابر دیگران حقیر شد و جرأت پاسخ گویی نداشت.آن گاه حمزه با صدایی رسا گفت:«آگاه باشید که حمزه به محمد ایمان آورده و از این پس از او دفاع خواهد کرد».گروهی از مردان قبیله بنی مخزوم خواستند تا ابوجهل را یاری کنند،اما ابوجهل گفت:او را رها کنید؛من به برادرزاده اش ناسزا گفتم, درحالی که حمزه به او ایمان آورده است.

مشرکین مکه به سبب حمایت های آشکار ابوطالب از پیامبر, دیگر جرأت آزار گستاخانه پیامبر را نداشتند؛اما پس از مرگ ابوطالب،گروهی از کودکان را فریب دادند تا پیامبر را سنگباران کنند.پیامبر با توجه به این که آنان کودک بودند و علی در سنین جوانی بود،او را مأمور کرد تا با رفتار مناسب از آنها جلوگیری کند.علی علیه السّلام به پیامبر عرض کرد:«هنگامی که از خانه بیرون می روید مرا نیز با خود ببرید.»پیامبر هنگام خروج از خانه،علی را همراه خود نمود و چون کودکان فریب خورده و مغرور به سوی پیامبر سنگ انداختند, علی علیه السّلام آنان را گوشمالی داد.کودکان درحالی که گریه می کردند نزد پدران خود بازگشتند و از علی علیه السّلام شکایت کردند و به این ترتیب, از آزار کودکان جلوگیری شد.

ص:۷۸

پرسش

۱.دو نمونه از آزارهای مشرکان را نسبت به پیامبر بنویسید.

۲.مهم ترین حامیان پیامبر چه کسانی بودند؟دو نمونه از حمایت های انجام شده از پیامبر را بنویسید؟

ص:۷۹

۲۳-شکنجه ضعیفان

یاسر و سمیه

«سمیه»کنیز رئیس قبیلهٔ بنی مخزوم بود.او زندگی سخت و مشقت باری داشت و در سنین جوانی به دستور صاحبش با شخصی به نام«یاسر»ازدواج کرده و دارای فرزندانی شده بود.نام یکی از فرزندانش«عمار»است که در همان سال ولادت حضرت محمد صلّی الله علیه و آله یعنی سال عام الفیل به دنیا آمد.ابوجهل که لجاجت و دشمنی شدیدی با پیامبر و مسلمانان داشت, جانشین رئیس همین قبیله بود او که از قبیله«بنی امیه»بود می گفت:

«می دانم آن چه محمد می گوید راست و حق است،اما ما در همه کارها با طایفه بنی هاشم برابری داشتیم و شانه به شانه هم پیش می رفتیم تا این که از میان آنان پیامبری برخاست.حالا چگونه می توانیم با آنان رقابت کنیم؟چگونه می توانیم بپذیریم که از بنی هاشم عقب افتاده ایم؟نه, من هرگز به محمد ایمان نمی آورم و او را تصدیق نمی کنم».

هنگامی که خاندان یاسر(یاسر،سمیه،عمار و عبدالله)اسلام خود را آشکار ساختند, قبیله بنی مخزوم بسیار ناراحت شدند که کنیزی با شوهر و فرزندانش به اسلام گرویده اند؛لذا ابوجهل با کمک عده ای از قبیله بنی مخزوم،خانواده یاسر را به جرم اسلام آوردن،با انواع شکنجه ها آزار می دادند.به امید آن که دست از اسلام بردارند.در این زمان یاسر و سمیه حدود هفتاد سال داشتند و عمار،هم سن پیامبر،

یعنی چهل ساله بود.آنان مقاومتی وصف ناپذیر از خود نشان می دادند.

ابوجهل،عمار و پدر و مادرش را در گرمای شدید ظهر مکه،جلو آفتاب سوزان نگاه می داشت و با چوب و شلاق به جانشان می افتاد و تا خسته نمی شد, دست از شکنجه برنمی داشت.گاهی آتش می افروخت و بدن آنان را داغ می کرد و گاهی زره فولادین بر تن آنها می پوشاند و آنان را در برابر آفتاب سوزان رها می کرد.گاهی تخته سنگ بزرگی روی سینه آنها می نهاد تا نفس آنها به شماره می افتاد و گاهی آنان را در میان آب های کثیف افکنده و تهدید به غرق کردن می نمود.

آثار آتش و حرارت حلقه های زره،آن چنان در بدن عمار آشکار شد که تا پنجاه سال بعد, یعنی در اواخر عمرش آثار آنها در بدنش باقی مانده بود.پیامبر گاهی از کنار آنها که روی ریگ های سوزان شکنجه می شدند عبور می کرد و می فرمود:«ای خاندان یاسر!مقاومت کنید؛وعده گاه شما بهشت است».یاسر با این که در سن پیری بود, به مقاومت خود در زیر سخت ترین شکنجه ها ادامه داد و دست از ایمان خود برنداشت, تا آن که سرانجام زیر ضربات خوردکننده مشرکان به شهادت رسید.

همسرش سمیه نیز که در سنین پیری بود،هم چنان مقاومت می کرد و حاضر نمی شد حتی یک لحظه, خواسته ابوجهل را به زبان آورد.او پس از شهادت شوهرش یاسر،پیوسته سرزنش خود را بر سر ابوجهل فرو ریخت.ابوجهل درحالی که از شدت خشم می غرید, پیش آمد و نیزه اش را در سینه استخوانی سمیه فرو برد و قلبش را شکافت و بدین گونه سمیه نیز به شهادت رسید.

این دو همسر قهرمان و شیردل, نخستین کسانی هستند که مدال شهادت را در تاریخ اسلام به گردن آویختند.

خَبّاب آهنگر

«خبّاب آهنگر»از دوستان پیامبر و از کسانی بود که به پیامبر ایمان آورده بود.او بعدها که فشارها از روی مسلمانان برداشته شد،درحالی که خاطرات دوستی خود با رسول الله صلّی الله علیه و آله را حکایت می کرد،پیراهن خود را بالا می زد و پشت خود را نشان می داد که بر آن آثار زخم و سوختگی, چون کوه و دره ثبت شده بود.او می گفت:کفار

قریش از وقتی که به ارتباط من با رسول خدا صلّی الله علیه و آله آگاه شدند, گاه و بی گاه مرا می ربودند و با شمشیر پشتم را چاک چاک می کردند و آن گاه پیکر مجروحم را روی آتش می نهادند و روی سینه ام می ایستادند تا آتش با خون و گوشت و پوست من خاموش شود.آنها چون جانوران وحشی بر سرم فریاد می زدند که دست از دین خود بردارم و به رسول الله صلّی الله علیه و آله کافر شوم؛اما در آن هنگام نغمۀ زیبای«لا اله الا الله محمد رسول الله»برایم آرامش بخش بود و از درد و رنجم می کاست.

ص:۸۲

پرسش

۱.نظر ابوجهل دربارهٔ پیامبر اسلام صلّی الله علیه و آله چه بود؟

۲.اولین مرد و زنی که در اسلام شهید شدند چه کسانی بودند؟در چند سالگی و به دست چه کسی شهید شدند؟

۳.ابوجهل چه شکنجه هایی را به خاندان یاسر وارد کرد؟

۴.بشارت پیامبر درباره خاندان یاسر چه بود؟

۵.سمیه چگونه به شهادت رسید؟

۶.خبّاب شکنجه کفار قریش را چگونه توصیف می کرد؟

ص:۸۳

۲۴-هجرت به حبشه(۱)

اشاره

سال پنجم بعثت بود و پیامبر گرامی اسلام صلّی الله علیه و آله در سایه حمایت های ابوطالب و حمزه, از گزند مشرکین در امان بود؛اما در همان زمان،بی پناهانی که به اسلام گرویده بودند و بیشتر از جوانان و بردگان و قشر پایین جامعه بودند, در آزار و اذیت کفار قریش بودند.(در درس قبل با بعضی از آنها آشنا شدید)پیامبر صلّی الله علیه و آله از این وضع بسیار ناراحت بود و نمی توانست تحمل کند که او در راحتی و گروندگان به دین اسلام در شکنجه باشند و نتواند از آنها هیچ گونه دفاعی بکند.بنابراین به آنان پیشنهاد کرد:«ای کاش به سرزمین حبشه(اتیوپی)می رفتید؛زیرا در آن جا پادشاهی عادل حکومت می کند و حبشه, سرزمین صدق و راستی است.امید است که خداوند گشایشی در کار شما ایجاد کند».مسلمانان این نظر را پذیرفتند.اولین گروهی که آماده حرکت شد ۱۴ نفر بودند؛۱۰ نفر مرد که چهار نفرشان همراه همسران خود بودند؛از جمله آنها«عثمان بن عفان»و همسرش رقیه،دختر پیامبر،«زبیربن عوام»،«مصعب بن عمیر»قاری قرآن و«عثمان بن مظعون»بودند.مهاجران در حالی به بندر شعیبه رسیدند که مشرکین در تعقیبشان بودند.آنان با ناخدای دو کشتی بازرگانی که آماده حرکت بودند صحبت کردند و به نیم دینار کرایه برای هر نفر توافق کردند.مشرکان تعقیب کننده هنگامی به ساحل دریا رسیدند که آن دو کشتی از ساحل دور شده و بادبان ها را افراشته و در دریا پیش می رفتند.

مهاجران به ساحل حبشه رسیدند و از کشتی ها پیاده شدند و ماه های شعبان و رمضان سال پنجم بعثت را در همان جا ماندند.آنان حبشه و نجاشی را همان طور که پیامبر صلّی الله علیه و آله فرموده بود یافتند:سرزمینی آباد،آزاد و فرمان روایی دادگر،بلندهمت و پایبند به دین خود.

پس از دو ماه, مسلمانان مهاجر در حبشه،مژده ای شنیدند که مردم مکه و اشراف

قریش همگی ایمان آورده و دست از زشتی ها برداشته اند.آنان به شوق دیدار رسول خدا به وطن بازگشتند, اما هنوز به مکه نرسیده بودند که خبر را نادرست یافتند.از این گروه, بعضی مخفیانه و بعضی با حمایت فردی از مکه وارد شهر شدند و مدتی را در مکه ماندند و بار دیگر با جمعیتی بیشتر(حدود ۸۳ نفر)به حبشه بازگشتند.

مشرکان در تعقیب مهاجران مسلمان

این بار مشرکان قریش دو نفر به نام های«عمروبن عاص»و«عماره بن ولید»را با هدایای فراوان به حبشه فرستادند تا این هدایا را میان درباریان نجاشی تقسیم کنند و به خود نجاشی هم هدایای گران بهایی بدهند و از نجاشی بخواهند تا مسلمان ها را از کشورش اخراج کند.پس از چند روز انتظار در حبشه،وقت دیدار آنها رسید.آنها وارد کاخ نجاشی شده،ابتدا طبق رسم معمول،به خاک افتادند و هدایای گران قیمتی که آورده بودند را پیش روی او نهادند و چنین گفتند:«ای پادشاه حبشه!گروهی از جوانان نادان،به تازگی از دین خود دست کشیده و آیین تازه ای برگزیده اند که نه دین ماست و نه دین شما.اینان اکنون به سرزمین شما گریخته و به شما پناه آورده اند.بزرگان آنان،ما دو نفر را به نمایندگی نزد شما فرستاده اند تا دستور دهید آنان را از این جا بیرون کنند.

اطرافیان نجاشی که قبلاً- هدایایی را از آن دو نفر دریافت کرده بودند, پیش دستی کرده و پیش از این که نجاشی سخنی بگوید گفتند:پادشاها!این دو نفر به راستی سخن می گویند.بزرگان آنان به حالشان داناترند و اختیار این جوانان به دست آنهاست.بهتر است که اخراجشان کنید و به شهر و دیارشان بازگردانید.نجاشی ناراحت شد و گفت:تا آنها را نبینم و سخنانشان را نشنوم, فرمانی نمی دهم.

ص:۸۵

پرسش

۱.اولین هجرت مسلمانان در چه سالی بود و با چند نفر و به کجا انجام شد؟

۲.چرا پیامبر صلّی الله علیه و آله حبشه را برای هجرت مسلمانان پیشنهاد کردند؟

۳.مهاجرین در هجرت اول چه مدتی را در حبشه بودند و چرا به مکه بازگشتند؟

۴.در هجرت دوم تعداد مهاجرین چند نفر بود و کفار قریش برای بازگرداندن آنان به مکّه چه کردند؟

۵.نمایندگان قریش چه درخواستی از نجاشی داشتند و پاسخ او چه بود؟

۲۵–هجرت به حبشه(۲)

اشاره

روز بعد از دیدار،نمایندگان قریش به مسلمانان مهاجر خبر دادند باید در جلسه ای که نجاشی تشکیل خواهد داد شرکت کنند و علت هجرت خود را به حبشه برای او بیان کنند.مسلمانان«جعفر بن ابی طالب»،پسرعموی پیامبر را که با همسر خود«اسماء»به حبشه آمده بود, شایسته ترین فردی دیدند که می توانست سخن گوی این گروه باشد.زمان دیدار فرا رسید.مسلمانان درحالی که جعفر بن ابی طالب پیشاپیش آنان حرکت می کرد،وارد کاخ شدند و بدون انجام مراسم خاک بوسی, در جایی که برایشان تعیین شده بود قرار گرفتند و به رسم اسلام،سلام کردند.یکی از رهبانان به مهاجران پرخاش کرد و گفت:چرا به احترام پادشاه به خاک نیفتادید؟جعفر گفت:«ما مسلمانان جز برای خدا سجده نمی کنیم».

نجاشی خطاب به مسلمانان کرد و گفت:می خواهم بدانم چرا به دین جدید گرویده و از آیین قوم خود دست برداشته اید و چرا به این سرزمین هجرت کرده اید؟

جعفربن ابی طالب, نماینده مسلمانان سخن را با نام خدا آغاز کرد و چنین گفت:

«ای پادشاه!ما در جاهلیت بت ها را می پرستیدیم و گوشت مردار می خوردیم و گناهانی را مرتکب می شدیم و با خویشاوندانمان قطع رابطه و با همسایگانمان بدی می کردیم و قوی, ضعیف را پایمال می کرد تا این که خداوند پیامبری را در میان ما برانگیخت که خاندان و راستی و امانت داری او را می شناسیم و او ما را به خدای یکتا دعوت کرد و ما را به راستی گفتار و ادای امانت و پیوستن به خویشاوندان و نیکی در حق همسایگان و پرهیز از خون ریزی دعوت کرد و ما را از انجام گناهان و خوردن مال یتیم بازداشت و فرمان روزه و نماز داد.ما به او ایمان آوردیم و کلامش را تصدیق

کردیم؛اما قوم ما چون بر ما مسلط شدند به ما ظلم کردند؛ما را شکنجه کردند و خواستند ما را به بت پرستی بازگردانند.ما از دست آنها به کشور شما پناه آوردیم و امید داریم که در این جا به ما ظلم نشود».

نجاشی از جعفر پرسید:آیا از آن چه پیامبرتان از سوی خدا آورده, با خود دارید؟جعفر آیاتی از ابتدای سوره مریم را که داستان ذکریا و یحیی و مریم را بیان می کند, با صدایی زیبا خواند.اشک از چشمان نجاشی جاری شد و گفت:آن چه را خواندید با آن چه که عیسی علیه السّلام آورده, از یک نور است.سپس رو به عمر و عاص و همراهش کرد و گفت:بروید،به خدا قسم من آنان را به شما تسلیم نمی کنم.سپس رو به مسلمانان کرد و گفت:بروید و خیالتان راحت باشد.من دوست نمی دارم که در برابر کوهی از طلا کسی شما را اذیت کند.آن گاه هدیه قریش را به نمایندگانشان باز گرداند و گفت:

«خدا از من رشوه نگرفته تا من از شما رشوه بگیرم»و به این ترتیب هیئت شکست خورده قریش دست خالی به سوی مکه بازگشت.

پرسش

۱.مهاجرین در مراسم دیدار با نجاشی چگونه وارد کاخ شدند؟

۲.نماینده مسلمین در گفت وگو با نجاشی که بود و نجاشی از او چه پرسید؟

۳.جعفربن ابی طالب علّت ایمان آوردن به حضرت محمد و هجرت به حبشه را چگونه بیان کرد؟

۴.عکس العمل نجاشی در برابر آیاتی از قرآن که جعفربن ابی طالب برای او خواند،چه بود؟

۵.پاسخ نجاشی به نمایندگان کفار قریش که در جلسه حضور داشتند چه بود؟

ص:۸۹

۲۶-محاصره مسلمانان در شعب ابوطالب

اشاره

نماینـدگان قریش سـرافکنده و ناامید از حبشه بازگشـتند.کفار مکه شـنیدند که مسـلمانان چگونه در کشور حبشه به آسودگی زنـدگی می کننـد و دین اسـلام را تبلیغ می نمایند و علاوه بر این, دیدند که دعوت رسول خدا در میان قبایل عرب انتشار می یابـد و روز به روز بر شـمار مسـلمانان افزوده می شود و هر نقشه ای که برای جلوگیری از گسـترش اسـلام کشـیدند بی نـتیجه مانـد.آنان پس از گفت وگوی بسـیار, در جلسه ای تصـمیم گرفتنـد که محمـد و یاران او را در محاصـره شدیـد اقتصادی قرار دهنـد.بیشتر خـانه هـای بنی هـاشم که مـدافعین اصـلی پیـامبر صـلّی الله علیه و آله بودنـد, در دره ای نزدیـک کعبه بود که آن را«شـعب بنی هاشم»می گفتند.در آن مجلس پیمانی تنظیم کردند که بر اساس آن هیچ کس حق نداشت یا به آنان دختر بدهد یا کالایی به آنها بفروشد یا از آنها بخرد.معنای پیمان این بود که آنان فقط باید در خانه های خود در شعب بنی هاشم زندگی کنند.هشـتاد نفر این پیمان را امضا کردنـد و آن را در پارچه ای پیچیـده و داخل کعبه آویزان کردند و به ابوطالب گفتند حتماً باید این قطعنامه اجرا شود؛مگر آن که برادرزاده ات از آیین خود اظهار پشیمانی کند.

این پیمـان در شب اوّل مـاه محرم سـال هفتم بعثت امضـا شد.سـختی محاصـره به جـایی رسـید که پیامبر صـلّی الله علیه و آله و ابوطالب علیه السّـلام و خـدیجه علیها السّـلام آنچه انـدوخته مالی داشـتند, به مصـرف رساندند.شدت گرسـنگی در شـعب بنی هـاشم به حـدی رسـید که خـدیجه که روزگـاری بیشتر کـاروان هـای مسـیر شـام،کـاروان تجارتی او بودنـد, گاهی از شـدت گرســنگی،پـوست مشـک خشــکیده آب را بـه دنـدان می کشید.مسـلمانان از شـدت گرسـنگی از برگ گیاهـان اسـتفاده می کردند.همهٔ راه هایی که به شعب منتهی می شد،شدیداً زیرنظر

بود و تنها در ماه های حرام(رجب, ذی قعده, ذی حجّه, محرم)که جنگ کردن در آنها حرام بود،پیامبر و همراهانش از این آزادی استفاده کرده و به تبلیغ اسلام می پرداختند.ابوطالب در مدت سه سال و چند ماهی که مسلمانان در این دره بودند, نقش عمده پاسداری از پیامبر را برعهده داشت و فداکاری ابوطالب در محافظت از پیامبر به جایی رسید که برای حفظ جان او شب ها خوابگاه پیامبر را تغییر می داد یا جای بستر او را با فرزندش علی عوض می کرد.

پایان محاصره

پس از گذشت سه سال از این محاصره،خداوند به پیامبرش وحی فرستاد که موریانه،قطعنامه ای را که مشرکان داخل کعبه آویزان کرده بودند, نابود کرده و فقط نام خدا که در آن نوشته بود«باسمک اللهم»باقی مانده است.پیامبر این خبر را به ابوطالب داد و ابوطالب که بسیار شادمان شده بود, تصمیم گرفت تا با قریش مذاکره کند و از این راه،قطعنامه را لغو کند.با این فکر به سوی مسجدالحرام حرکت کرد.طایفه قریش که در اطراف کعبه اجتماع کرده بودند, همین که ابوطالب را دیدند گمان کردند ابوطالب از فشار روحی به تنگ آمده و قصد تسلیم کردن محمد را دارد, اما ابوطالب ماجرای عجیب قطعنامه را که یک خبر غیبی بود بیان کرد.مشرکان شگفت زده شدند وگفتند اگر این خبر درست باشد, شما را از محاصره آزاد می کنیم.ابوطالب هم در مقابل گفت:اگر این خبر دروغ باشد, من محمد را تسلیم می کنم و به این ترتیب یک قرارداد جدید با آنان بست.

پس از آن که قطعنامه را از کعبه پایین آوردند،دیدند موریانه همه نوشته ها را خورده و تنها آن جا که«باسمک اللهم»نوشته شده بود, سالم مانده است.

عده ای با دیدن این معجزه ایمان آوردند؛ولی اکثریت راه گذشته را پیش گرفتند و بر لجاجت خود افزودند و گفتند:این واقعه از سحر سرچشمه گرفته است!ولی ابوطالب با تفرقه ای که در میان آنها ایجاد شد،توانست تصمیم آنها را بر ادامه محاصره بر هم زند و در نتیجه بنی هاشم و پیامبر پس از مدت ها رنج و فشار و تحمل گرسنگی و انتظار،در نیمه رجب سال دهم از محاصره آزاد شدند.

ص:۹۱

۲۷-سال اندوه(عام الحزن)

اشاره

سال دهم بعثت بود و سه ماه از پایان محاصره شعب بنی هاشم می گذشت.ابوطالب در سن هشتاد و چند سالگی در بستر بیماری آرمید و پیامبر بر بالین عمو حاضر بود.درست ۴۳ سال پیش بود که عبدالمطلب پدربزرگ پیامبر،نوه هفت ساله اش را به ابوطالب سپرده بود و ابوطالب در این مدت در پرورش و حمایت از برادرزاده اش هیچ کوتاهی نکرده بود و اکنون هر لحظه خود را به پایان عمر نزدیک تر می دید.پیامبر صلّی الله علیه و آله به ابوطالب فرمود:«عمو جان!خدا خیرت دهد و به شما پاداش نیک عطا کند که برای تربیت و مراقبت از من رنج فراوان بردی.»چهره ابوطالب با شنیدن دعای خیر حضرت رسول صلّی الله علیه و آله شادمان شد و سپس جان به جان آفرین تسلیم کرد.

پس از وفات ابوطالب, مشرکین آزار پیامبر صلّی الله علیه و آله را از سر گرفتند؛به طوری که آن حضرت فرمود:«تا عمویم زنده بود قریش نتوانست به من آسیبی برساند.»پیامبر صلّی الله علیه و آله در حق ابوطالب دعا کرد و فرمود:خدایا!ابوطالب را در جوار رحمت خود در بهشت جای ده.چند روز بیشتر از وفات ابوطالب نگذشته بود که دومین مصیبت بزرگ بر پیامبر وارد شد و کسی که بیشترین حمایت اقتصادی را از نهضت اسلام کرده بود, یعنی حضرت خدیجه علیها السّلام درگذشت.حضرت خدیجه در حالی از دنیا رفت که دو پسرش یعنی قاسم و عبدالله در طفولیت فوت کرده بودند.او در حالی که لبانش به تسبیح خدا حرکت می کرد،به چهره دختر معصوم پنج ساله اش فاطمه،لبخندی زد و نگاه پرمحبتی به او کرد و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

ص:۹۲

پیکر پاک خدیجه علیها السّلام را با اندوه بسیار در قبرستانی در دامنۀ کوه حجون نزدیک قبر حضرت عبدالمطلب و ابوطالب دفن کردند.پیامبر در کنار قبور یاران وفادار خویش ایستاد و نماز خواند و دعا کرد.پس از وفات ابوطالب و خدیجه, پیامبر صلّی الله علیه و آله چنان اندوهگین بود که کمتر از خانه بیرون می آمد و از این رو آن سال را«عام الحزن»یعنی سال غم و اندوه نام نهادند.

سفر تبلیغی به طائف

پس از وفات ابوطالب, مشرکین مکه بار دیگر آزار پیامبر را از سر گرفتند, اما دیگر کسی نبود که از او دفاع کند.خاک و خاشاک بر سرش ریختند و هنگام نماز شکمبۀ گوسفند بر سرش خالی کردند و آزار را به اندازه ای رساندند که پیامبر صلّی الله علیه و آله مجبور شد مکه را به سوی طائف ترک کند؛شاید بعضی از آنها ایمان بیاورند و از او دفاع کنند.پس از ورود به طائف, به سراغ سه نفر از بزرگان قبیله«ثقیف»رفت و آنان را به اسلام دعوت کرد؛اما هر کدام به بهانه ای ایمان نیاوردند.مردم طائف که بزرگان خود را چنین دیدند, در دو طرف راه صف کشیدند و پیامبر خدا را با سنگ هایی که بر پای ایشان می زدند از طائف بیرون کردند.پیامبر به حومه طائف رسید و از فرط خستگی در سایۀ درخت انگور باغی که متعلق فرزندان«ربیعه»بود نشست و با خدای خود چنین گفت:«خدایا!ناتوانی و بیچارگی خود را به تو شکایت می کنم؛خدایا!تو پروردگار منی،مرا به که وامی گذاری؟...به تو پناه می برم از این که بر من غضب کنی.»پسران ربیعه که داخل باغ بودند بر محمد ترحم کردند و غلام نصرانی خود«عِداس»را با ظرفی از انگور به سوی او فرستادند.پیامبر صلّی الله علیه و آله وقتی دست به سوی انگور برد،«بسم الله» گفت.عداس از این سخن تعجب کرد و گفت:کسی از اهل این شهر چنین نمی گوید.پیامبر از او پرسید:از کدام شهری و دین تو چیست؟عِداس گفت:اهل نینوا هستم.پیامبر فرمود:شهر همان مرد صالح،حضرت یونس؟عِداس پرسید:تو یونس را از کجا می شناسی؟پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود:او برادر من و پیامبر بود و من هم پیامبرم.عداس احترام کرد و دست و پای پیامبر را بوسید و بازگشت.پیامبر از طائف به مکه بازگشت و به سراغ«مطعم بن عدی»که هم پیمان ابوطالب و از بستگان خدیجه بود فرستاد تا او را امان دهد و در سایۀ این امان بتواند رسالت خود بر مردم مکّه را به انجام رساند.

پرسش

۱.عام الحزن چه سالی بود و چرا چنین نام گرفت؟

۲.پیکر خدیجه و ابوطالب در کجا به خاک سپرده شد؟

۳.پیامبر صلّی الله علیه و آله در آخرین لحظات عمر ابوطالب چگونه از او دل جویی کرد؟

۴.چرا پیامبر صلّی الله علیه و آله به طائف هجرت کرد؟

۵.مردم طائف با پیامبر چگونه رفتار کردند؟

۶.پیامبر پس از بازگشت از طائف به مکه, چگونه زمینهٔ ابلاغ رسالت خود را فراهم کرد؟

ص:۹۴

۲۸-مدینه در جست وجوی مصلح

اشاره

بیش از یکصد سال بود که میان دو قبیله«اوس»و«خزرج»در مدینه،جنگ و خون ریزی حاکم بود و از این وضع خسته شده بودند.«اسعد بن زراره»و«ذَکوان»از قبیله خزرج به مکه آمدند تا از سران مکه برای رفع اختلاف موجود میان دو قبیله کمک بگیرند،اما در مکه باخبر شدند که پیامبری ظهور کرده است.با خود گفتند بهتر است بدون تحقیق از این خبر مهم, به شهر خود باز نگردیم.پس به مسجدالحرام آمدند و بنی هاشم را دیدند که در حجر اسماعیل گرد کسی حلقه زده اند که در چهره اش جز راستی و نور و صفا نیست.اسعد نزدیک آمد و حلقه جمعیت را شکافت و به پیامبر صلّی الله علیه و آله،به سبک جاهلیت(أنعَمَ صَباحَاً)درود فرستاد.همه به اسعد بن زراره که بزرگ قبیله خزرج بود نگریستند و او را شناختند.رسول خدا صلّی الله علیه و آله به آرامی سر بلند کرد و به او فرمود:خدای بزرگ،درود بهتری را به ما دستور داده است و آن درود اهل بهشت است:«سلامٌ علیکم».سپس اسعد پرسید:ای محمد!ما را به چه چیز دعوت می کنی؟»پیامبر صلّی الله علیه و آله با تبسمی دلنشین چنین فرمود:«به شهادت بر یگانگی خدا و گواهی بر پیامبری من و این که چیزی را شریک خدا قرار ندهید و به پدر و مادر نیکی کنید و فرزندان خود را به سبب فقر و تهیدستی نکشید و به کارهای زشت نزدیک نشوید.انسانی را که خدا خون او را محترم شمرده, نکشید و به مال یتیم تجاوز نکنید.پیمانه را پر کنید و با ترازو،عادلانه وزن کنید.هنگامی که سخنی می گویید به عدل و داد بگویید و به عهدی که با خدا می بندید وفا کنید.اینها سفارش های خداست؛باشد که متذکر شوید».

ص:۹۵

ایمان آورندگان نمایندگان

اسعد با شنیدن کلمات زیبای پیامبر و با سخنانی که از یهودیان یثرب شنیده بود که می گفتند:تورات ظهور پیامبری را از سرزمین حجاز مژده داده که هجرتش از مکه به مدینه است, فوراً دستش را به سوی رسول خدا صلّی الله علیه و آله دراز کرد و با ادب گفت:شکی نیست که تو پیامبر خدایی و به خیر و نیکی دعوت می کنی.ای محمد!اکنون به یگانگی خدا و پیامبری تو شهادت می دهم».اسعد به زودی با پیامبر صلّی الله علیه و آله صمیمی شد و با صداقت با او به گفت وگو نشست و چنین گفت:ای رسول خدا!پدر و مادرم به فدایت؛من از اهالی یثرب و از قبیله خزرج هستم.میان ما و قبیله اوس سال هاست که جنگ و خون ریزی شده و گاه و بی گاه دو قبیله به جان هم می افتند و یک دیگر را به خاک و خون می کشند و خانه های یک دیگر را ویران می کنند و چادرها و نخلستان ها را آتش می زنند.امیدوارم که این آتش به دست تو خاموش شود و رشته های گسسته به دست تو پیوند بخورد و این جنگ و خون ریزی و جدایی پایان پذیرد.با تشویق و راهنمایی اسعد بن زراره،دوست او،ذکوان هم به اسلام گروید و هر دو با هم به سوی مدینه بازگشتند.

فعالیت وسیع این دو نفر در مدینه برای تبلیغ اسلام و گزارش هایی که دربارهٔ پیامبر از مکه به مدینه می رسید و نیاز شدید مردم مدینه به رهبر و مصلحی عاقل و دلسوز دست به دست هم داد تا یک گروه دوازده نفری به سرپرستی اسعدبن زراره،بزرگ خزرج در سال بعد عازم مکه و دیدار با پیامبر صلّی الله علیه و آله شوند.

ص:۹۶

۲۹–پیمان عقبه اول

اشاره

گروهی دوازده نفره به مکه آمدند که ده نفرشان از قبیلهٔ خزرج و دو نفرشان از قبیله اوس بودند.آنان در تنگه ای میان دو کوه که در سرزمین مکه و منی واقع شده(محلی که مسلمانان به شیطان سنگ می زنند)با پیامبر صلّی الله علیه و آله ملاقات کرده و با آن حضرت پیمان بستند که به خدا شرک نورزند،دزدی نکنند،فرزندان خویش را نکشند،به یک دیگر تهمت نزنند و گناه نکنند و اگر به عهد خود وفا کردند،به بهشت می روند و اگر وفا نکردند،اختیار به دست خداست؛آنان را عذاب می کند و یا آن که می بخشد.

آنان از پیامبر خواستند که کسی را برای تبلیغ دین اسلام با آنها به یثرب بفرستد تا قرآن و احکام اسلام را به آنان بیاموزد.پیامبر صلّی الله علیه و آله«مُصعب بن عمیر»را که به زیبایی قرآن می خواند،با آنها به مدینه فرستاد.

مصعب بن عمیر کیست ؟

مصعب جوانی از نوادگان عبدالمطلب است که پیش از هجرت مسلمانان به حبشه،به اسلام گروید؛اما مادر مشرکش وقتی از ایمان فرزندش آگاه شد،او را در خانه زندانی کرد و غلامانی را بر او گماشت تا دست از پیامبر صلّی الله علیه و آله بردارد.مصعب وقتی در زندان مادرش بود باخبر شد که تعدادی از مسلمانان برای فرار از آزار مشرکین به طرف حبشه حرکت کرده اند.مصعب شبانه از زندان مادر گریخت و خود را در ساحل دریا به مهاجران رساند و با آنها به حبشه هجرت کرد.مصعب،قرآن را بسیار زیبا می خواند و با احکام اسلام آشنا بود.

او پس از مـأموریت تبلیغ از سوی پیامبر صلّی الله علیه و آله با«اسـعدبن زراره»به مـدینه آمـد و در آن جا هر صـبح و شام کنار چـاهی که محـل اجتمـاع مردم بود به قرائت قرآن می پرداخت و پیرامون دعوت پیامبر اسـلام صـلّی الله علیه و آله صـحبت می کرد و بت پرستی را مورد انتقاد قرار می داد.رفتار نیکوی مصـعب باعث شـد که بزرگانی از مشـرکین مدینه،به یگانگی خدا و پیامبری حضرت محمد صلّی الله علیه و آله ایمان بیاورند.

روزی اسـعدبن زراره به مصـعب بن عمیر گفت:دایی من،«سعدبن معاذ»،از بزرگان قبیله اوس و مردی خردمند و بزرگوار است و در میان«بنی عبدالاشـهل(یکی از تیره های این قبیله)»نفوذ و سـیادتی دارد.بیا با هم به محله او برویم.آنها حرکت کردنـد و بر سر چاهی که محل رفت و آمـد مردم بود فرود آمدند.مصـعب به کار خود مشـغول شـد و برای نوجوانان و جوانانی که در آن اطراف بودند،به تلاوت قرآن پرداخت.سعدبن معاذ که از این خبر آگاه شد برآشفت و«اُسَید»یکی از دلاوران قبیله را فرمان داد تا به سـر چاه برود و جوان مکّی را از تبلیغ بازدارد؛وگرنه او را دسـتگیر کرده و نزد سعد ببرد.اُسَید با شمشیر و اسبی خود را به محل چاه رساند و به اسـعدبن زراره گفت:رئیست مرا فرستاده تا تو و میهمانت را از این کار باز دارم و بگویم که از خشم قبیله اوس بترسید و به قبیله خود بازگردید.

مصعب که در دلاوری از اسَید چیزی کم نداشت،با کمال مهربانی به او گفت:آیا ممکن است از اسب خود فرود آیی و قدری بـا مـا به گفت وگو بنشـینی؟کلماتی را بر تو می خوانم که اگر نیکو دیـدی و دوست داشتی در آن بیندیشـی،وگرنه از این جا خواهیم رفت.اُسَید از اسب فرود آمد و نشست و مصعب برای او آیاتی از قرآن را با آهنگ خوش خواند.

اسَـید گفت:برای پذیرفتن این دین چه باید کرد؟مصـعب گفت:باید خود را پاک کنی و دو جامه پاک بپوشی و دو شهادت بر زبان جاری کنی و آن گاه نماز بخوانی.اُسَید مهار اسب خود را رها کرد و همان جا در آب لباس ها و بدن خود را شست وشو داد و شـهادتین گفت و نماز را از مصـعب فرا گرفت و با چهره ای دیگر به سوی سـعدبن معاذ بازگشت.سعدبن معاذ همین که اسـید را از دور دید،قسم خورد که او را با چهره ای غیر از آن که رفته می بیند.از او ماجرا را پرسید.اُسَـید پاسـخی داد که او را قانع نکرد؛ازاین رو خودش با خشم و ناراحتی به سوی مصعب حرکت کرد.

مصعب همان رفتاری را که با اسید کرده بود, با او هم انجام داد و سرانجام سعدبن معاذ هم به اسلام ایمان آورد.

سعدبن معاذ،بزرگ قبیله بنی عبدالاشهل،پس از ایمان آوردن به سوی قبیله خود بازگشت و چنین اعلان کرد:«صحبت کردن با مردان و زنان شما بر من حرام است, تا این که به خدا و پیامبر او ایمان بیاورید.»این کلام سعد باعث شد که تمام افراد قبیله اش ایمان بیاورند.

ص:۹۹

پرسش

۱.پیمان عقبه اول با چه کسانی و در کجا بسته شد و مفاد آن چه بود؟

۲.مصعب بن عمیر را به اختصار معرفی کنید.مأموریت او در مدینه چه بود؟

۳.چه عاملی باعث ایمان آوردن بزرگانی از مشرکان مدینه شد؟

۴.نمونه ای از برخورد نیکوی مصعب که باعث ایمان آوردن یکی از مشرکان مدینه شد را بنویسید.

۵.سعدبن معاذ پس از بازگشت به قبیله اش به آنان چه گفت؟

ص:۱۰۰

۳۰-پیمان عقبه دوم

اشاره

در سال دوازدهم بعثت،چند ماه پیش از هجرت پیامبر صلّی الله علیه و آله از مکه به مدینه, ایام حج فرا رسید.گروهی ۷۰ نفره از تازه مسلمانان یثرب از دو قبیله اوس و خزرج به همراه کاروانی به شوق دیدار رسول خدا عازم مکه شدند.نمایندگان این گروه در ماه ذی حجّه از پیامبر درخواست دیدار کردند.پیامبر به آنان فرمود:«قرار دیدار و گفت وگوی ما در خانه عبدالمطلب, در گردنه منی, در شب دوازدهم ذی حجّه،هنگامی که ثلثی از شب گذشته باشد».باید توجه داشت کسانی که برای حج خانه خدا به مکه می آیند, چنین شبی را تا صبح در منی می مانند؛بنابراین آنان می بایست به همراه حاجیان از مکه به سرزمین عرفات و سپس منی کوچ می کردند و در آن شب وقتی حاجیان در خیمه ها خوابیده اند،مخفیانه به خانه عبدالمطلب در گردنه منی می آمدند.

لحظه موعود فرا رسید و تازه مسلمان های مدینه یکی یکی خود را به خانه عبدالمطلب رساندند.وقتی همه آنها جمع شدند،رسول خدا صلّی الله علیه و آله به همراه دو عمویش عباس و حمزه و پسر عمویش علی بن ابی طالب علیه السّلام به آن جا آمدند.عباس،عموی پیامبر که در کنار رسول خدا صلّی الله علیه و آله نشسته بود گفت:ای مردم یثرب!شما شخصیت و مقام محمد را در میان بنی هاشم می دانید و شنیده اید که در شعب چگونه از او محافظت کرده ایم.اکنون که او را برای هجرت به شهر خویش دعوت می کنید،باید مسئولیت بزرگ خود را انجام دهید و او را در برابر دشمنان کینه توزش یاری رسانید و از آسیب آنان محافظت کنید.آیا برای این کار آمادگی دارید؟مسلمانان یثرب رو به پیامبر صلّی الله علیه و آله کردند و گفتند:یا رسول لله!اکنون شما سخن بگویید و هر پیمانی که می خواهید برای

خود و برای خدای خود از ما بگیرید که ما آماده و پذیرا هستیم.پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود:«آن چه مربوط به خداست،این است که او را بپرستید و چیزی را شریک او قرار ندهید و آن چه مربوط به من است،اینست که اگر می خواهید به شهر شما هجرت کنم،باید مرا یاری رسانید و از من دفاع کنید؛چنان که از زن و فرزند خود دفاع می کنید و در برابر زخم شمشیر و جنگ پایداری کنید؛اگرچه عزیزانتان کشته شوند».پرسیدند:اگر چنین کردیم پاداشمان چیست؟پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود:پاداش شما در دنیا این است که بر دشمنان خود پیروز می شوید و در آخرت بهشت جاویدان پاداش شماست.

«بَرَاء بن مَعرُور»که رئیس آن جمع بود از میان جمعیت برخاست و جلو آمد و دست خود را در دست پیامبر گذاشت و چنین گفت:سوگند به خدایی که تو را به حق مبعوث کرده،ما به راستی تو ایمان آورده ایم و تو را مانند عزیزترین افرادمان محافظت خواهیم کرد.با ما پیمان ببند و به شهر ما هجرت کن که به خدا قسم ما فرزند جنگ و شمشیر هستیم و جنگ جویی را از پدرانمان آموخته ایم.پس از براء چند تن دیگر نیز صحبت کردند و کلمات او را تأیید نموده و با پیامبر صلّی الله علیه و آله بیعت کردند.پس از این بیعت پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود:«از میان خود ۱۲ نفر را انتخاب کنید تا رئیس و سرپرست قوم در کارها باشند.»آنان ۹ نفر را از قبیله خزرج و سه نفر را از قبیل اوس از میان خود برگزیدند.سپس پیامبر صلّی الله علیه و آله به آنها فرمود:«شما هر کدام سرپرست خویشان خود هستید و من هم سرپرست مسلمانان هستم».

حمایت قهرمانانه

خبر این بیعت به مشرکان رسید؛جمعی از آنها سلاح برداشتند و خود را به نزدیکی گردنه رساندند تا به پیامبر و مردم مدینه حمله کنند.پیامبر وقتی صدای هیاهوی آنها را شنید،به مسلمانان مدینه فرمود:«از این جا متفرق شوید و به چادرهای خود بروید».اهل مدینه گفتند:ای رسول خدا!اگر به ما فرمان دهی, با شمشیرهای خود از مشرکان جلوگیری می کنیم.پیامبر فرمود:«خداوند چنین دستوری به من نداده؛به چادرهای خود بازگردید».گروه پراکنده شدند و مشرکین با هیاهو نزدیک می شدند.در این هنگام علی علیه السّلام و حمزه با شمشیری کشیده از خانه عبدالمطلب بیرون آمدند و روی گردنه ایستادند.وقتی مشرکان،آنها را دیدند گفتند:«برای چه این جا اجتماع کرده اید؟حمزه

ص:۱۰۲

فریـاد زد:اجتمـاعی در این جـا نیست؛ولی سوگنـد به خـدا هر کس از شـما از این گردنه عبـور کنـد،این شمشـیر را از خـونش سیراب خواهیم کرد.مشرکان جرئت پیش روی نکردند و از همان جا به مکه بازگشتند.

اساسـی ترین فرق میـان پیمـان عقبه اول و عقبه دوم این بود که در عقبه اول, اهل مـدینه فقط متعهـد شدنـد که به پیامبر ایمان بیاورند و وظیفه دفاع جانی یا مالی از پیامبر صلّی الله علیه و آله را متعهد نبودند که اصطلاحاً آنرا بیعت زنان می گویند؛اما در پیمان عقبه دوم،گذشـته از ایمان آوردن به خـدا و رسالت پیامبر صـلّی الله علیه و آله،متعهد شدند تا سـر حدّ جان و مال از آن حضرت دفاع کنند.

ص:۱۰۳

پرسش

۱.پیمان عقبه دوم در چه سالی و در کجا و با چه کسانی منعقد گردید؟

۲.در پیمان عقبه دوم, مسلمانان چه امری را متعهد شدند؟

۳.اساسی ترین فرق بین دو پیمان عقبه چیست؟

۴.پیامبر صلّی الله علیه و آله پاداش وفای به پیمان مردم یثرب را چه بیان فرمود؟

۵.نقش علی علیه السّلام و حمزه در پیمان عقبه دوم چه بود؟

ص:۱۰۴

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹